ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

بفضل خالق جملہ حرکات و سکنات و فاعل حقیقی ہمہ افعال ایزدی جہاں ساز مجموعہ بےنظیر نسخۂ فیض ...



باہتمام ... عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور ... محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع شد ۱۲۸۹ھ

کلمهٔ با برای استعانت یا مصاحبت
متعلق بمقدر مؤخر یعنی ابتدا می کنم
که وقت ابتدای هر مقصد میگفتند باسم اللات وباسم العزی
پس بموحدین واجب ست که درین مقام بل در شروع هر امر معنی
اختصاص اسم الله تعالی قصد نمایند وحصول این معنی از تقدیم
اسم ست بر عامل چنانکه در علم معانی مذکورست پس بدین تقدیر عبارتش باستعانة اسم الله الرحمن
الرحیم شروع خواهد بود و اگر گوئی که رحمن و رحیم برای مبالغه از رحمت مشتق اند چنانکه ندمان و ندیم از ندم
وچون دو لفظ یک معنی باشند یکی زائد بود پس ایراد این در کلام الهی که افصح اللسان ست خالی از حشو نیست
گوییم تکرار دو اسم و فایده [illegible] اختلاف [illegible] باشد خصوصا در ینجا که رحمن ابلغ ست از رحیم
بجهت عموم ولهذا یا رحمن الدنیا و یا رحیم الآخره گویند [illegible] رحمت دنیاوی هر مومن وکافر را بخلاف رحمت
اخروی که مخصوص بمومنان ست ونیز اول بمنزلهٔ اسم [illegible] که قول او تعالی قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن حکم اختصاص بجناب باری عز اسمه پیدا کرده بخلاف ثانی که اطلاقش بر غیر خدا هم جائز ست

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ

اما بعد بدان ایدک الله تعالی که این مختصریست مبسوط
در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اتفاق
ضبط مهمات تصریف با سانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و مددی در
معرفت اعراب و بنا و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی وعونه

فصل بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسم ست مفرد و مرکب

مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بر یک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه
بر سه قسمست اسم چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل
چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه
یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید
مفید آنست که چون قایل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم
شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسمست خبریه و انشائیه

فصل بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد
و آن بر دو نوعست اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه گویند
چون زید عالم یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیست و آنرا
مبتدا گویند و جزو دوم مسندست و آنرا خبر گویند دوم آنکه جزو اولش فعل
باشد و آنرا جمله فعلیه گویند چون ضرب زید بزد زید جزو اولش مسندست
و آنرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیست و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند
حکمست و مسند الیه آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه
تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود و حرف نه مسند
باشد و نه مسند الیه بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را

بصدق و کذب صفت توان کرد و آن بر چند قسم ست امر چون اِضْرِبْ
و نهی چون لَا تَضْرِبْ و استفهام چون هَلْ ضَرَبَ زَیْدٌ و تمنی چون لَیْتَ
زَیْدًا حَاضِرٌ و ترجی چون لَعَلَّ عَمْرًا غَائِبٌ و عقود چون بِعْتُ و اِشْتَرَیْتُ
و ندا چون یَا اَللّٰهُ و عرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیْبَ خَیْرًا و قسم
چون وَاللّٰهِ لَاَضْرِبَنَّ زَیْدًا و تعجب چون مَا اَحْسَنَهٗ و اَحْسِنْ بِهٖ

فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند
سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم ست اول مرکب
اضافی چون غُلَامُ زَیْدٍ جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی
و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی
باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ و عَشَرٌ و تِسْعَةٌ
و عَشَرٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو
مبنی باشد بر فتح اِلَّا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب ست سوم مرکب
منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون بَعْلَبَکَّ و حَضْرَمَوْتَ که جزو اول مبنی باشد

بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو

جمله باشد چون غُلامُ زَیْدٍ قَائِمٌ وَعِنْدِي اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا وَجَاءَ بَعْلَبَكُّ

فصل بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظا چون ضَرَبَ زَیْدٌ

وزَیْدٌ قَائِمٌ یا تقدیرا چون اِضْرِبْ که اَنْتَ درو مستتر ست و ازین بیشتر

باشد و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل

وحرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب ست

یا مبنی و عامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر

چگونه است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود

فصل بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام یا حرف جر در اولش باشد چون

اَلْحَمْدُ وبِزَیْدٍ یا تنوین در آخرش باشد چون زَیْدٌ یا مسند الیه باشد چون زَیْدٌ

قَائِمٌ یا مضاف باشد چون غُلامُ زَیْدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیْشٌ یا منسوب

باشد چون بَغْدَادِيٌّ یا مثنی باشد چون رَجُلَانِ یا مجموع باشد چون

رِجَالٌ یا موصوف باشد چون جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ یا تای متحرک بدو پیوند

چون ضَارِبَةٌ و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد چون قَدْ

ضَرَبَ یا سین باشد چون سَیَضْرِبُ یا سوف باشد چون سَوْفَ یَضْرِبُ

یا حرف جزم بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوند د چون

ضربتُ یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد چون

لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل درو نبود

فصل بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب آنست

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زیدٌ در جاءنی زیدٌ و رایت

زیدًا و مررت بزیدٍ جاء عامل ست و زید معرب ست و ضمه اعراب ست

و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف

نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست

فصل بدانکه جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر

معروف و فعل مضارع با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز

مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معرب ست

بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهای

جمع مونث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم

معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمی ست که با مبنی

اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر

معروف وجمله حروف واسم متمکن همیست که با مبنی اصل مشابه نباشد

فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسمست اول مضمرات چون انا من مرد

وزن وضربت زدم من واياي خاص مرا وضربني بزد مرا ولي مرا واین مقدار

ضمیرست چهارده مرفوع متصل ضربت ضربنا ضربتَ ضربتما

ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا

ضربن وچهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن

هو هما هم هي هما هن وچهارده منصوب متصل ضربني ضربنا ضربكَ

ضربكما ضربكم ضربكِ ضربكما ضربكن ضربه ضربهما ضربهم

ضربها ضربهما ضربهن وچهارده منصوب منفصل اياي ايانا اياكَ اياكما

اياكم اياكِ اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن

وچهارده مجرور متصل لي لنا لكَ لكما لكم لكِ لكما لكن له لهما لهم

لها لهما لهن دوم اسماي اشارات ذا وذان وذين وتا وتي وته وذه

وذهي وتهي وتان وتين واولاء بمد واولى بقصر سوم اسماي موصوله

الذي اللذان واللذين والذين التي اللتان واللتين

واللاتي واللواتي وما ومن واي واية والف ولام بمعني الذي

در اسم فاعل و اسم مفعول چون اَلضَّارِبُ و اَلْمَضْرُوبُ و ذُو بمعنی
الذی در لغت بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه ایّ و ایّة معرب است

چهارم اسمای افعال و آن بر دو قسم است اول بمعنی امر حاضر
چون رُوَیْدَ و بَلْهَ و حَیَّهَلْ و هَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هَیْهَاتَ
و شَتَّانَ پنجم اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ و اُفْ و بَخْ و نَخْ و غَاقْ
ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اِذْ و اِذَا و مَتَی و کَیْفَ
و اَیَّانَ و اَمْسِ و مُذْ و مُنْذُ و قَطُّ و عَوْضُ و قَبْلُ و بَعْدُ وقتیکه
مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد و ظرف مکان چون
حَیْثُ و قُدَّامُ و تَحْتُ و فَوْقُ وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه
محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کَمْ و کَذَا کنایت از عدد
و کَیْتَ و ذَیْتَ کنایت از حدیث هشتم مرکب بنائی چون اَحَدَ عَشَرَ

فصل بدانکه اسم بر دو ضرب است معرفه و نکره معرفه آنست که موضوع
باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوع است اول مضمرات
دوم اعلام چون زَیْدٌ و عَمْرٌو سوم اسمای اشارات
چهارم اسمای موصوله و این دو قسم را مبهمات گویند

پنجم معرفه بندا چون یا رجلُ ششم معرفه بالف ولام چون الرجلُ
هفتم مضاف بیکی ازینها چون غلامُهُ وغلامُ زیدٍ وغلامُ هذا
وغلامُ الذی عندی وغلامُ الرجلِ ونکره آنست که موضوع
باشد برای چیزی غیر معین چون رجلٌ وفرسٌ بدانکه اسم بر دو صنفست
مذکر و مونث مذکر آنست که درو علامت تانیث نباشد چون رجلٌ
و مونث آنست که درو علامت تانیث باشد چون امرأةٌ و علامت
تانیث چهار ست تا چون طلحةُ والف مقصوره چون حُبلی والف
ممدوده چون حمراءُ وتای مقدره چون ارضٌ که در اصل ارضةٌ
بوده است بدلیل اُریضةٌ زیرا که تصغیر اسما را باصل خود برد و این را مونث
سماعی گویند و بدانکه مونث بر دو قسمست حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او
حیوانی مذکر باشد چون امرأةٌ که بازای او رجلٌ ست وناقةٌ که بازای
او جملٌ ست و لفظی آن ست که بازای حیوانی مذکر نباشد چون ظلمةٌ وقوةٌ بدانکه
اسم بر سه صنفست واحد ومثنی ومجموع واحد آنست که دلالت کند بیکی چون
رجلٌ ومثنی آنست که دلالت کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ماقبل
مفتوح ونون مکسوره باخرش پیوند چون رجلانِ ورجلینِ ومجموع

آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند
لفظا چون رِجالٌ یا تقدیرا چون فُلکٌ که واحدش نیز فُلکٌ است بر وزن
قُفلٌ و جمعش هم فُلکٌ بر وزن اُسُدٌ پس آنکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است
جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که بنای واحد در وی سلامت نباشد
چون رِجالٌ و مَساجِدُ و ابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق
دارد و قیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی و خماسی بر وزن فَعالِلُ
آید چون جَعفَرٌ و جَعافِرُ و جَحمَرِشٌ و جَحامِرُ بحذف حرف خامس
و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت ماند و آن بر دو قسمست
جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یائی
ماقبل مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسلِمُونَ
و مُسلِمِینَ و جمع مؤنث آنست که الفی یا تائی بآخرش پیوندد چون
مُسلِماتٌ و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوعست جمع قلت و جمع
کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آنرا چهار
بناست اَفعُلٌ مثل اَکلُبٌ و اَفعالٌ چون اَقوالٌ و اَفعِلَةٌ مثل اَعوِنَةٌ
و فِعلَةٌ چون غِلمَةٌ و دو جمع تصحیح بی الف ولام یعنی مُسلِمُونَ و مُسلِماتٌ

وجمع کثرت آنست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیهٔ آن هرچه غیر ازین شش بناست

فصل بدانکه اعراب اسم سه ست رفع و نصب و جر اسم متمکن باعتبار
وجوه اعراب بر شانزده قسم ست اول مفرد منصرف صحیح چون زیدٌ
دوم مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون دلوٌ سوم جمع مکسر
منصرف چون رجالٌ رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره
چون جاءنی زیدٌ و دلوٌ و رجالٌ و رأیت زیداً و دلواً و رجالاً
و مررت بزیدٍ و دلوٍ و رجالٍ چهارم جمع مونث سالم رفعش
بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هنّ مسلماتٌ و رأیت مسلماتٍ
و مررت بمسلماتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمی ست که دو
سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف
نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل
و الف و نون زائدتان چون عمرُ و احمرُ و طلحةُ و زینبُ
و ابراهیمُ و مساجدُ و معدیکربُ و احمدُ و عمرانُ رفعش بضمه
باشد و نصب و جر بفتحه چون جاء عمرُ و رأیت عمرَ و مررت بعمرَ
ششم اسمای ستّه مکبره در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون

اَبٌ وَاَخٌ وَحَمٌ وَهَنٌ وَفَمٌ وَذُومَالٍ رفع شان بواو باشد ونصب بالف
وجر بیا چون جَاءَ اَبُوكَ وَرَاَيْتُ اَبَاكَ وَمَرَرْتُ بِاَبِيكَ هفتم
مثنی چون رَجُلَانِ هشتم كِلَا وَكِلْتَا مضاف بمضمر نهم اِثْنَانِ وَاثْنَتَانِ
رفع شان بالف باشد ونصب وجر بیای ماقبل مفتوح چون جَاءَ رَجُلَانِ
وَكِلَاهُمَا وَاثْنَانِ وَرَاَيْتُ رَجُلَيْنِ كِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ وَمَرَرْتُ
بِرَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ دهم جمع مذکر سالم چون مُسْلِمُونَ یازدهم
اُولُو دوازدهم عِشْرُونَ تا تِسْعُونَ رفع شان بواو ماقبل مضموم
باشد ونصب وجر بیای ماقبل مکسور چون جَاءَ مُسْلِمُونَ وَاُولُو مَالٍ وَعِشْرُونَ
رَجُلًا وَرَاَيْتُ مُسْلِمِينَ وَاُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ رَجُلًا وَمَرَرْتُ
بِمُسْلِمِينَ وَاُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ رَجُلًا سیزدهم اسم مقصور وآن
اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون مُوسٰی چهاردهم غیر جمع
مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غُلَامِي رفع شان بتقدیر ضمه باشد
ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشند
چون جَاءَ مُوسٰی وَغُلَامِي وَرَاَيْتُ مُوسٰی وَغُلَامِي وَمَرَرْتُ
بِمُوسٰی وَغُلَامِي پانزدهم اسم منقوص وآن اسمی ست که آخرش

یائی ماقبل مکسور باشد چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد ونصبش بفتحه
لفظی وجرش بتقدیر کسره چون جاءَ القاضِیْ ورأیتُ القاضِیَ ومررتُ
بالقاضِیْ شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسلِمِیَّ
رفعش بتقدیر واو باشد ونصب وجرش بیای ماقبل مکسور چون هٰؤلاءِ
مُسلِمِیَّ که دراصل مُسلِمُونَ بود نون باضافت ساقط شد واو ویا
جمع شده بودند وسابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند ویا را در یا
ادغام کردند مُسلِمِیَّ شد ضمه میم رابکسره بدل کردند ورأیتُ مُسلِمِیَّ ومررتُ بمُسلِمِیَّ

فصل بدانکه اعراب مضارع سه است رفع ونصب وجزم فعل
مضارع باعتبار وجوه اعراب برچهار قسم است **اول** صحیح مجرد از ضمیر
بارز مرفوع برای تثنیه وجمع مذکر وبرای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه
باشد ونصب بفتحه وجزم بسکون چون هُوَ یَضرِبُ ولن یَضرِبَ ولم
یَضرِبْ **دوم** مفرد معتل واوی چون یَغزُو ویائی چون یَرمِی رفعش
بتقدیر ضمه باشد ونصب بفتحه لفظی وجزم بحذف لام چون هُوَ یَغزُو
ویَرمِی ولن یَغزُوَ ولن یَرمِیَ ولم یَغزُ ولم یَرمِ **سوم** مفرد معتل
الفی چون یَرضَی رفعش بتقدیر ضمه باشد ونصب بتقدیر فتحه وجزم

سجذف لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرض چهارم

صحیح یا متصل با ضمائر و نونهای مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه

گوئی هما یضربان و یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر گوئی

هم یضربون و یغزون و یرمون و یرضون و در مفرد مؤنث حاضر گوئی

انت تضربین و تغزین و ترمین و ترضین و نصب و جزم بحذف نون

باشد چنانکه در تثنیه گوئی لن یضربا و لن یغزوا و لن یرمیا و لن یرضیا

و لم یضربا و لم یغزوا و لم یرمیا و لم یرضیا و در جمع مذکر گوئی لن

یضربوا و لن یغزوا و لن یرموا و لن یرضوا و لم یضربوا و لم یغزوا

و لم یرموا و لم یرضوا و در واحد مؤنث حاضر گوئی لن تضربی و لن تغزی

و لن ترمی و لن ترضی و لم تضربی و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی

فصل بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم ست لفظی و معنوی لفظی بر سه

قسم ست حروف و افعال و اسما و این را سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی

باب اول در حروف عامله و در وی دو فصل ست

فصل اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم

ست **قسم اول** حروف جر و آن هفده است

و مِنْ و اِلی و حتّی و فی و لام و رُبَّ و واو قسم و تای قسم و عَنْ و علی و کاف

تشبیه و مُذْ و مُنْذُ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخرش

را بجر کنند چون اَلْمالُ لِزَیْدٍ دوم حروف مشبهه بفعل و آن شش

اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیْتَ و لَعَلَّ این حروف را اسمی باید منصوب

و خبری مرفوع چون اِنَّ زَیْدًا قائِمٌ زید را اسم انّ گویند و قائم را خبر

انّ بدانکه انّ و اَنّ حروف تحقیق ست و کاَنّ حرف تشبیه و لکنّ

حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعلّ حرف ترجی سوم ما و لا

المشبهتان بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زَیْدٌ قائِمًا زید

اسم ماست و قائمًا خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف

باشد منصوب و خبرش مرفوع چون لا غُلامَ رَجُلٍ ظَریفٌ فِی الدّار

و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رَجُلَ فِی الدّار و اگر بعد

او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل

ای مهملا

نکند و آن معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لا زَیْدٌ عِنْدِی و لا عَمْروٌ

و اگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در پنج وجه روا است چون

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ و لا حَوْلٌ و لا قُوَّةٌ اِلّا بِاللهِ و لا حَوْلَ

ولا قوة الا بالله ولا حول ولا قوة الا بالله ولا حول ولا قوة الا
بالله پنجم حروف ندا و آن پنجست یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه
و این حروف منادای مضاف را نصب کنند چون یا عبد الله و شبه
مضاف را چون یا طالعا جبلا و نکرهٔ غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلا
خذ بیدی و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زید
و یا زیدان و یا مسلمون و یا موسی و یا قاضی بدانکه ای
و همزه برای نزدیک ست و ایا و هیا برای دور و یا عام ست

فصل دوم در حروف عامله در فعل مضارع و آن بر دو قسمت

قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب کنند و آن چهار ست اول
ان چون ارید ان تقوم و ان با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی ارید
قیامک و بدین سبب ورا مصدریه گویند دوم لن چون لن یخرج زید
و لن برای تاکید نفی ست سوم کی چون اسلمت کی ادخل الجنة
چهارم اذن چون اذن اکرمک در جواب کسی که گوید انا اتیک
غدا و بدانکه ان بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را نصب
کنند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد و لام جحد نحو ما کان

اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَوْ بِمَعْنِي إِلَى أَنْ يا إِلَّا أَنْ نَحْوُ لَأَلْزَمَنَّكَ أَوْ تُعْطِيَنِي

خداوند تعالی که عذاب کند ایشان را ۱۲

حَقِّي و واو الصرف و لام كي و فا كه در جواب شش چيز است امر و نهي و نفي

و استفهام و تمني و عرض و امثلها مشهوره قسم دوم حروفيكه فعل

مضارع را جزم كند و آن پنج است لم و لمّا و لام امر و لاء نهي و ان شرطيه

چون لَمْ يَنْصُرْ و لَمَّا يَنْصُرْ و لِيَنْصُرْ و لَا تَنْصُرْ و إِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ بدانكه

إِنْ در دو جمله رود چون إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول را شرط گويند و جمله

دوم را جزا و آن براي مستقبل است اگرچه در ماضي رود چون إِنْ ضَرَبْتَ

ضَرَبْتُ و اينجا جزم تقديري بود زيرا كه ماضي معرب نيست و بدانكه

چون جزاي شرط جمله اسميه باشد يا امر يا نهي يا دعا فا در جزا آوردن لازم

بود چنانكه گوئي إِنْ تَأْتِنِي فَأَنْتَ مُكْرَمٌ و إِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرِمْهُ

و إِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ و إِنْ أَكْرَمْتَنِي فَجَزَاكَ اللهُ خَيْرًا

اگر بیاید ترا عمرو پس خوار مدار او را ۱۲

باب دوم در عمل افعال

بدانكه هيچ فعل غير عامل نيست و افعال در عمل بر دو گونه است قسم اول معروف

متصرف باشد خواه غیر متصرف چون عسی و کاد تام باشد یا ناقص چون کان و صار ۱۲

بدانكه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدي فاعل را برفع كند چون قَامَ

زَيْدٌ و ضَرَبَ عَمْرٌو و شش اسم را نصب كند اول مفعول مطلق را چون قَامَ زَيْدٌ

قیاماً و ضربَ زیدٌ ضرباً دوم مفعول فیه را چون صُمتُ یومَ الجمعةِ
مثال فعل متعدی

وجلستُ فوقکَ سوم مفعول معه را چون جاءَ البردُ والجبّاتِ ای معَ
نشستم بالای تو — بیاید سرما مقارن جبها

الجبّاتِ چهارم مفعول له را چون قمتُ اکراماً لزیدٍ وضربتُهُ تادیباً
مثال فعل لازم — مثال فعل متعدی

پنجم حال را چون جاءَ زیدٌ راکباً ششم تمییز را وقتی که در نسبت
بیامد زید درحالیکه سوار بود

فعل بفاعل ابهامی باشد چون طابَ زیدٌ نفساً اما فعل متعدی مفعول به
یا سبب فعل — پوشیدگی — خوش شد زید از روی نفس

را نصب کند چون ضربَ زیدٌ عمراً واین عمل فعل لازم را نباشد
چراکه مفعول به نمیخواهد

فصل بدانکه فاعل اسمی ست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم

بطریق قیام فعل بدان اسم چون زیدٌ در ضربَ زیدٌ و مفعول مطلق

مصدریست که واقع شود بعد از فعلی وآن مصدر بمعنی آن فعل باشد

چون ضرباً در ضربتُ ضرباً و قیاماً در قمتُ قیاماً و مفعول فیه

اسمی ست که فعل مذکور درو واقع شود و اورا ظرف گویند و ظرف

بر دو گونه است ظرف زمان چون یومَ در صُمتُ یومَ الجمعةِ

و ظرف مکان چون عندَ در جلستُ عندکَ و مفعول معه

اسمی ست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون والجبّاتِ

در جاءَ البردُ والجبّاتُ ای معَ الجبّاتِ و مفعول له اسمیست

که دلالت کند بر چیزی که سبب فعل مذکور باشد چون اکراماً در

قُمتُ اِکراماً لِزیدٍ و حال اسمی ست نکره که دلالت کند بر هیئت فاعل

چون راکباً در جاءَ زیدٌ راکباً یا بر هیئت مفعول چون مشدوداً در

ضَرَبتُ زیداً مشدوداً یا بر هیئت هر دو چون راکبَین در لَقِیتُ

بسته شده

زیداً راکبَین و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند و آن غالباً معرفه باشد

زیداً راکبین حال ست از تای متکلم که فاعل فعل ست و از زید که مفعول به ست

و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون جاءَنی راکباً رجلٌ و حال جمله نیز باشد

در حالیکه

چنانچه رأیتُ الأمیرَ و هو راکبٌ و تمییز اسمی ست که رفع ابهام کند از عدد

چون عندی اَحَدَ عَشَرَ درهماً یا از وزن چون عندی رطلٌ زیتاً

یا از کیل چون عندی قفیزان بُرّاً یا از مساحت چون ما فی السماء

دو قفیز گندم — نیست در آسمان

قدرُ راحةٍ سحاباً و مفعول به اسمی ست که فعل فاعل برو واقع شود

اندازه کف دست ابر

چون ضَرَبَ زیدٌ عمراً بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند

و جمله بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب گویند که المنصوبُ فضلةٌ

فصل بدانکه فاعل بر دو قسمت مظهر چون ضَرَبَ زیدٌ و مضمر بارز چون

ضَرَبتُ و مضمر مستتر یعنی پوشیده چون زیدٌ ضَرَبَ که فاعل ضرب هوست

در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث

علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قامت هند و هند قامت ای
هی و در مظهر مونث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون
طلع الشمس و طلعت الشمس و قال الرجال و قالت الرجال
قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را برفع کند
و باقی را نصب چون ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ امامَ الامیرِ
ضرباً شدیداً فی دارهٖ تادیباً والخشبةَ و فعل مجهول را
فعل مالم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول مالم یسم فاعله گویند

فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم ست **اول** متعدی بیک مفعول
چون ضرب زیدٌ عمراً **دوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول
روا باشد چون اعطی و آنچه در معنی او باشد چون اعطیتُ زیداً درهماً
و اینجا اعطیتُ زیداً نیز جائز ست **سوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار
بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب ست چون علمتُ و ظننتُ
و حسبتُ و خلتُ و زعمتُ و رایتُ و وجدتُ چون علمتُ زیداً فاضلاً
و ظننتُ زیداً عالماً **چهارم** متعدی بسه مفعول چون اعلم و اری و انبأ
و اخبر و خبّر و نبّأ و حدّث چون اعلم اللهُ زیداً عمراً فاضلاً بدانکه این

٣٠

مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب اعلمت و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید و در باب اعطیت مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم

فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل و بات و اصبح و اضحی و امسی و عاد و آض و غدا و راح و مازال و ماانفک و مابرح و مافتئ و مادام و لیس این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند و در جمله اسمیه روند و مسند الیه را برفع کنند و مسند را نصب چون کان زید قائما و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی حال بفاعل تنها تمام شوند چون کان مطر شد باران یعنی حصل و او را کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد

فصل بدانکه افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال در جمله اسمیه روند چون کان اسم را برفع کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان چون عسی ان یخرج زید و شاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و احتیاج

مجرد نیفتد چون عسی ان یخرج زیدٌ در محل رفع بمعنی مصدر

فصل بدانکه افعال مدح و ذم چهارست نعم و حبذا برای مدح و بئس و ساء برای ذم و هرچه مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف باللام باشد چون نعم الرجلُ زیدٌ یا مضاف بسوی معرف باللام باشد چون نعم صاحبُ القوم زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نعم رجلاً زیدٌ فاعل نعم هو ست مستتر در نعم و رجلاً منصوبست بر تمییز زیرا که هو مبهم ست و حبذا زیدٌ حب فعل ذا فاعل او و زید مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجلُ زیدٌ و ساء الرجلُ عمرٌو

فصل بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول ما افعله چون ما احسن زیداً چه نیکوست زید تقدیرش ای شیءٌ احسن زیداً ما بمعنی ای شیءٍ ست در محل رفع بابتدا و احسن در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو ست در و مستتر و زیداً مفعول به

دوم افعل به چون احسن بزیدٍ احسن صیغه امرست بمعنی خبر تقدیرش احسن زیدٌ ای صار ذا حُسنٍ و با زائده است

باب سیوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم ست

۲۳

اول اسمای شرطیه بمعنی اِن وآن نه ست مَن وما واَین ومتی وایّ واَنّی واِذما

وحیثما ومهما فعل مضارع را بجزم کنند چون مَن تضرب اضرب وما تفعل

هر کسی که آزار خواهی زد خواهم زد ۱۲

افعل واین تجلس اجلس ومتی تقم اقم وایّ شیءٍ تاکل آکل وانّی

تکتب اکتب واذما تسافر اسافر وحیثما تقصد اقصد ومهما تقعد

اقعد دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هیهات وشتان وسرعان اسم

بمعنی بعد ۱۲ بمعنی افترق ۱۲ بمعنی سرع

را بنا بر فاعلیت برفع کنند چون هیهات یوم العید ای بعُد سوم

اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَیدَ وبَلْهَ وحَیَّهَلْ وعلیک ودونک وها

مهلت بده ۱۲ بیا ۱۲ بمعنی لازم گیر ۱۲ بمعنی بگیر ۱۲

اسم را بنصب کنند بنا بر مفعولیت چون رُوَیدَ زیدًا ای امهله

مهلت ده زید را ۱۲

چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط

وآن صیغه ایست مشتق از مصدر وموضوع برای آن کس که فعل بذات وی قائم باشد بطریق حدوث ۱۲

آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش از وی باشد وآن لفظ یا مبتدا باشد

مراد از اعتماد آن است که با ما قبل خود تعلق داشته باشد مثل تعلق خبر بمبتدا وتعلق صله بموصول ونحو ذلک ۱۲

در لازم چون زیدٌ قائمٌ ابوه ودر متعدی چون زیدٌ ضاربٌ

ابوه عمرًا یا موصوف چون مررتُ برجلٍ ضاربٍ ابوه

بکرًا یا موصول چون جاءنی القائم ابوه وجاءنی الضارب

الف لام موصول ۱۲

ابوه عمرًا یا ذوالحال چون جاءنی زیدٌ راکبًا غلامه فرسًا

یا همزه استفهام چون اضاربٌ زیدٌ عمرًا یا حرف نفی چون

ما قائمٌ زیدٌ همان عمل که قام و ضرب میکرد قائم و ضارب میکند

پنجم اسم مفعول بمعنی حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور

چون زیدٌ مضروبٌ ابوهُ و عمرٌو معطی غلامهُ درهمًا و بکرٌ معلومٌ

ابنهُ فاضلاً و خالدٌ مُخبرٌ ابنهُ عمرًا فاضلاً همان عمل که ضُرِبَ

و اُعطی و عُلِمَ و اُخبِرَ میکرد مضروب و معطی و معلوم و مخبر میکند ششم

صفت مشبهه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زیدٌ حسنٌ غلامهُ

همان عمل که حَسُنَ میکرد حسن میکند هفتم اسم تفضیل و استعمال او بر سه

وجه ست یا بمن چون زیدٌ افضلُ من عمرٍو یا باالف ولام چون جاءنی

زیدٌ الافضلُ یا باضافت چون زیدٌ افضلُ القومِ و عمل او در

فاعل باشد و آن هو ست فاعل افضل که در و مستتر ست هشتم

مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی

ضربُ زیدٍ عمرًا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون

جاءنی غلامُ زیدٍ بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر ست زیراکه تقدیرش

آن ست که غلامٌ لزیدٍ دهم اسم تام تمیز را نصب کند

و تمامی اسم یا بتنوین باشد چون ما فی السماءِ قدرُ راحةٍ سحابًا

نیست در آسمان بقدر کف دست ابر ۱۲

یا بتقدیر تنوین چون عِنْدِي اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَ زَيْدٌ اَكْثَرُ

مِنْكَ مَالًا یا بنون تثنیه چون عِنْدِي قَفِيْزَانِ بُرًّا یا بنون جمع چون

هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِيْنَ اَعْمَالًا یا بمشابه نون جمع چون عِنْدِي

عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا تا تِسْعُوْنَ یا باضافت چون عِنْدِي مِلْؤُهٗ عَسَلًا

یازدهم اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسمست استفهامیه

و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون کَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ و عِنْدِي

كَذَا دِرْهَمًا و کم خبریه تمیز را جر کند چون کَمْ مَالٍ اَنْفَقْتُ و کَمْ دَارٍ بَنَيْتُ

و گاهی من جاره بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی کَمْ مِّنْ مَّلَكٍ فِي السَّمٰوٰتِ

قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسمست **اول**

ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را برفع کند چون زَيْدٌ قَائِمٌ و اینجا

گویند که زید مبتداست مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتداست مرفوع بابتدا و اینجا دو

مذهب دیگر است یکی آنکه ابتدا عامل ست در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتدا

و خبر عامل ست در دیگر **دوم** خلو فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را

برفع کند چون يَضْرِبُ زَيْدٌ اینجا يضرب مرفوع ست زیرا که خالی ست از ناصب

و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی وعونه

خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجب ست و آن سه فصل ست

فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی ست که دوم از لفظ سابق باشد

با عراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که

برابرست که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی ۱۲

همیشه در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج نوع ست اول صفت و او

تابعی ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ عالمٌ

یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامُهٗ یا ابوهٗ

مثلا قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث

و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون عندی رجلٌ عالمٌ و رجلان

عالمان و رجالٌ عالمون و امرأةٌ عالمةٌ و امرأتان عالمتان و نسوةٌ

عالماتٌ اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر

چون جاءنی رجلٌ عالمٌ ابوهٗ و بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون

جاءنی رجلٌ ابوهٗ عالمٌ و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد دوم

تاکید و او تابعی ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول

تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی

بتکرار لفظ ست چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ و ضرب ضرب زیدٌ

وانّ انّ زیداً قائم دوم تاکید معنوی بهشت لفظ ست نفس وعین وکلا
وکلتا وکل واجمع واکتع وابتع وابصع چون جاءنی زیدٌ نفسُه وجاءَ
الزیدان انفسُهما وجاءنی الزیدون انفسُهم وعین را برین قیاس کن
وجاءنی الزیدان کلاهما والهندان کلتاهما وکلا وکلتا خاص اند بمثنی
وجاءنی القوم کلّهم اجمعون واکتعون وابتعون وابصعون بدانکه
اکتع وابتع وابصع اتباع اند با جمع پس بدون اجمع ومقدم بر اجمع نباشند
سوم بدل واو تابعی ست که مقصود بنسبت او باشد وبدل بر چهار
قسم ست بدل الکل وبدل الاشتمال وبدل الغلط وبدل البعض بدل الکل
آن ست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد چون جاءنی زیدٌ
اخوک وبدل البعض آن ست که مدلولش جزو مبدل منه باشد چون
ضُرِبَ زیدٌ رأسُه وبدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه
باشد چون سُلِبَ زیدٌ ثوبُه وبدل الغلط آن ست که بعد از غلط بلفظی
دیگر یاد کنند چون مررت برجلٍ حمارٍ چهارم عطف بحرف واو تابعیست
که مقصود باشد بنسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی
زیدٌ وعمروٌ وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی

واو را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان و آن تابعی ست غیر

صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر

وقتیکه بعلم مشهورتر باشد وجاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت مشهورتر باشد

فصل دوم در بیان منصرف و غیر منصرف

منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه ست عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزیدتان چنانچه در عمر عدل ست و علم و در ثلث و مثلث صفت ست و عدل و در طلحه تانیث ست و علم و در زینب تانیث معنوی ست و علم و در حبلی تانیث ست بالف مقصوره و در حمراء تانیث ست بالف ممدوده و این مونث بجای دو سبب ست و در ابراهیم عجمه است و علم و در مساجد و مصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب و در بعلبک ترکیب ست و علم و در احمد وزن فعل ست و علم و در سکران الف و نون زائدتان ست و وصف و در عثمان الف و نون زائدتان ست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود

فصل سوم در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم ست اول حروف تنبیه

و آن سه ست الا و اما و ها دوم حروف ایجاب و آن شش ست نعم

و بلی و اجل و ای و جیر و انّ سوم حروف تفسیر و آن دو ست ای و ان

کقوله تعالی نادیناه ان یا ابراهیم چهارم حروف مصدریه و آن سه ست

ما و انْ و انّ ما و انْ در فعل رود تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم

حروف تحضیض و آن چهار ست الا و هلا و لولا و لوما ششم حرف توقع

و آن قد ست برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع

برای تقلیل هفتم حروف استفهام و آن سه ست ما و همزه و هل هشتم

حرف ردع و آن کلا ست بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است

چون کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج ست تمکن چون زید

و تنکیر چون صهٍ ای اسکت سکوتا ما فی وقت ما اما صه بغیر تنوین

فمعناه اسکت السکوت الآن و عوض چون یومئذٍ و مقابله چون

مسلماتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر اقلی اللوم عاذل والعتابن

و قولی ان اصبت لقد اصابن و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف

رود اما چهار اولین خاص ست باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع

ثقیله و خفیفه چون اِضْرِبَنَّ اِضْرِبَنْ یازدهم حروف زیادت و آن
هشت حرف ست اِنْ و اَنْ و مَا و لَا و مِنْ و کاف و با و لام چهار آخر
از حروف جر یاد کرده شد دوازدهم حروف شرط و آن دو ست
اَمَّا و لَوْ اَمَّا برای تفسیر و فا در جوابش لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ
شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ وَاَمَّا الَّذِینَ
سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ و لَوْ برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول
چون لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا سیزدهم لَوْلَا
و او موضوع ست برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لَوْلَا
عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَیْدٌ
اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پانزدهم ما بمعنی ما دام چون اَقُومُ مَا جَلَسَ
الْاَمِیرُ شانزدهم حروف عطف و آن ده است و او
و فا و ثُمَّ و حَتّٰی و اِمَّا و اَوْ و اَمْ و لَا و بَلْ
و لٰکِنْ لا فقط

چون بحث مستثنی کتاب نحومیر بود برای فائدهٔ طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظی است که ذکر یا شد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا بین که زید در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آنکه دران نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی از مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنی منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بمذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد

نحو جَاءَنِي الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا وَعَدَا زَيْدًا الخ **دوم** آنکه مستثنی
بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه روا
یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ماقبل خویش چون
مَا جَاءَنِي أَحَدٌ إِلَّا زَيْدًا وَإِلَّا زَيْدٌ **سوم** آنکه مستثنی مفرغ باشد یعنی
مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی بالا درین
صورت بحسب عوامل مختلف باشد نحو مَا جَاءَنِي إِلَّا زَيْدٌ وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا
وَمَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ **چهارم** آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء واقع شود
پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی نصب
هم جائز داشته اند چون جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَسِوَى زَيْدٍ وَسَوَاءَ زَيْدٍ
وَحَاشَا زَيْدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی بالا باشد در جمیع صورتهای
مذکوره چنانکه گوئی جَاءَنِي الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرَ حِمَارٍ وَمَا جَاءَنِي غَيْرُ
زَيْدٍ الْقَوْمُ وَمَا جَاءَنِي أَحَدٌ غَيْرَ زَيْدٍ وَغَيْرُ زَيْدٍ وَمَا جَاءَنِي غَيْرُ زَيْدٍ
وَمَا رَأَيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ وَمَا مَرَرْتُ بِغَيْرِ زَيْدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوعست برای
صفت و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوعست گاه در صفت
مستعمل شود و قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا یعنی غیر الله و چنین لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين

اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى

نماید ترا راه راست ترا خدا ۱۲

اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي

نحو غلام زید ۱۲

ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني

نحو بعلبک ۱۱

والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ

وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواته وخبر لا لنفي الجنس واسم

ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه

والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها

وخبر كان واخواته واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور بالمضاف

وما دخله حرف من حروف الجر التي سيجيء ذكرها فيجيء لكل من المرفوع والمنصوب

والجر و توابع یکون اعرابها کاعرابه وهی خمس النعت والتاکید
والمعطوف بحرف العطف وستعرفه والبدل وعطف البیان والمبنی
المضمرات واسماء الاشارة والموصولات والکنایات واسماء الافعال
واسماء الاصوات وبعض الظروف ایضا الاسم علی قسمین مشتق وجامد
فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضیل واسم الزمان
واسم المکان واسم الآلة والجامد ماسواه کالمصدر وغیره والفعل ماض ومضارع
والامر بلا لام والامر باللام ونهی فالماضی والامر بلا لام مبنیان وماسواهما معرب
ثم المضارع یرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وینتصب بالناصب وینجزم
بالجازم وسیجیٔ ذکر الناصب والجازم فی بحث الحرف واما الامر باللام والنهی
فینجزمان ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم او متعد فاللازم ما لا یقتضی مفعولا به
مثل جاء وقت الصلوة والمتعدی ما یقتضیه وهو علی ثلثة انواع متعد الی
مفعول به واحد کضرب ومتعد الی مفعولین مثل علم واعطی او متعد الی
ثلثة مفاعیل نحو اعلم والحروف منه حروف عاملة ومنه حروف غیر عاملة
فالعاملة الجارة وهی سبعة عشر حرفا الباء والتاء والکاف واللام والواو
ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب وحاشا ومن وعن وعلی وحتی وفی والی

والنواصب للفعل المضارع وهي اربعة أنْ ولَنْ وكَيْ واذَنْ والجوازم للمضارع

وهي خمسة اِنْ ولَمْ ولمّا ولامُ الامر ولا النهي والحروف المشبهة التي تنصب الاسماء

وترفع الاخبار وهي اِنَّ واَنَّ وكاَنَّ ولكنَّ وليتَ ولعلَّ وتلحقها ما فتلغى و

وتدخل حينئذ على الافعال ايضا وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف

والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس

وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى

واَو واِمّا واَم ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي اَلا واَما وها وحروف الايجاب

وهي نعم وبلى واي واجل وجير واِنّ وحروف التفسير وهي اَيْ واَنْ وحروف

التحضيض وهي هلّا والّا ولولا ولوما ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا

وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهي الهمزة وهل وحرف

الردع وهو كلّا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية واَنْ ولو واِمّا

للشرط وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم

والتنوين وهو نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا التاكيد الفعل ونون التاكيد

مخففة او مشددة وتختص بالفعل وتدخل في الامر والنهي والاستفهام

والتمني والعرض والقسم وقلّت في النفي هذا قد تمت الخلاصة

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح هو المستغاث اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء مثل ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما تبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب بعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية في الوضوء ليست بشرط المستانفة ما تبين سوال السائل مثل لم رفعت زيدا لانه فاعل النتيجة ما تتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية تمت الجمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين اعلم يا اخي اطال الله عمرك آتاك علما نافعا ان المبتدأ وخبره مرفوعان ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمرا ومفعول ما لم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار واصبح وليس وما ولا المشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائما وان وان ولكن المشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قائم واما اذا اتصل بها ما الكافة فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد راكبا وظرف الزمان والمكان منصوبان ايضا نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون رجلا واسم لا التي لنفي الجنس اذا كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى

من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى
من الكلام المنفي يجوز الرفع فيه على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني
القوم الا زيد وزيدا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف
منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى وفي وحاشا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد
وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو والتاء نحو
بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد والاعراب والاضافة مخصوصان
بالاسم واعلم ان كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون في موضع
الجر منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة
والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة
اشياء يتبع اعراب الاول وهي الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني
زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة
والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع
المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف
واللام وما اضيف الى احد هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل امة كرجل وامراة والمذكر
ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة والتاء التي تصير في الوقف هاء والمؤنث

ما فيه واحدٌ منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات وامّا اعراب التثنية والجمع
السالم فبالحروف التثنية رفعاً بالالف والنون نحو جاءني الزيدان ونصباً وجراً بالياء
نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعاً بالواو والنون نحو جاءني الزيدون
ونصباً وجراً بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين ونون
التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك ومسلموك
واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف بالواو رفعاً وبالالف نصباً
وبالياء جراً وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني
ابوك ورأيت اباك ومررت بابيك كذا البواقي واعلم ان كلم العرب تنقسم
على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف مثل
من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان على وجه الافادة سمّي كلاماً نحو
قام زيد وزيد قائم واضرب زيداً فالاسم المتمكن والفعل المضارع معربٌ وما وراءهما
مبنيٌ فالمعرب ما حركته وسكونه بسبب عامل والمبني ما حركته وسكونه لا بعامل اعلم
ان الافعال على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل
مضارع وهو مرفوع نحو يضرب ابداً فاذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل فيه
لم فمجزوم والامر والنهي هما مجزومان نحو اضرب لا تضرب تمت تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست شه مظفر غازی معین الدین حسین
حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

مبتدا ۱۲ — نام پادشاه ۱۲

بر خلائق واجب و بر بنده باشد فرض عین
چون دعای شاهزاده سال و ماه و صبح و مسا

خبر ۱۲

مثل دعای شاهزاده که بر خلائق واجب است و بر بنده داده فرض عین ۱۲

نصرت فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

خبر ۱۲

بیان عوامل النحو و انواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند
شیخ عبدالقاهر جرجانی پیر هدا

عامل چیزی است که بسبب او معنی مقتضی اعراب تقدم پذیرد ۱۲ کافیه

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظیند
یا لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

زان نو و یک زان سماعی هفت دیگر بر قیاس	آن سماعی سیزده نوعست بی روی و ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

انّ بانّ کانّ لیت لکنّ لعل	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو و یا و همزه و الا و ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس این هفت حرف ای مقتدا

النوع الخامس

ان و لن پس کی و اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله ای اهل اقتضا

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک بیدغا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی	اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکر هرکجا
	یعنی آن اسم نکره را نصب کند هرگاه آن نکره تمییز باشد ۱۲
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کز آن شش ناصبند	دونک بله علیک حیهل باشد وها
	حیهل الصلوة
پس روید باز رافع اسم اینهاست آن	باز ایشان است و سرعان با دگر این هیهاتا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند	رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما ولا
کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد اقتفا
	بحرکات ثلثه تای مثناة فوقانیه ۱۲
ما برح ما زال و افعالی کز اینها مشتقند	هرکجا بینی همین حکم ست در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست آن کاد و کرب یا اوشک و گر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال یقین و شک بود کان هر دو ام	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت	پس ظننت با رایت پس وجدت بی‌خطا

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	همچنین چار باشد نعم بئس ساء آنگه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد از آن هفت قیاسی هم فعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که آن باشد اسم فاعلست	و اسم مفعول عمل فعل مجهول کند چون زید مضروب غلامه هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر کمال	در مضاعفت باد دائم ختم کردم بر دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام است و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله

ستایش ۱۲ — بالفتح صفت ۱۲

و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بندهٔ عاصی المتمسک بفضل

سلام گفتن ۱۲

الله الهادی الهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در

تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره مثل رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی

وغیره جمع نمودم و عمدة المرام فی تحقیق الجملة و الکلام نام نهادم امید از

ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند

بذیل عفو پوشند و از خود بمن الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

امید میدارم از خدای تعالی که توفیق دهد مرا زیرا که صاحب توفیق است و بدست وست مهار های تحقیق ۱۲

بدان اسعدنی و اسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو وی

برای معنی ۱۲

بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن بر

چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزهٔ استفهام دوم جزو دارد

و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد و لیکن بر جزو

معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله و تأبط شرا در حالت علمیت چهارم

جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان ناطق در

وقت علمیت برای شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم

بران صحیح نباشد واین قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند واین هم بر دو نوع ست

تقییدی وغیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلامُ

زیدٍ واین را مرکب اضافی گویند ورَجُلٌ فاضِلٌ واین را مرکب توصیفی

خوانند واما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد وآن سه قسمست

دو ازان مبنی ست ویک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوعست یکی آنکه جزو

دومش متضمن حرفی باشد چون خمسةَ عشرَ واین را مرکب بنائی وتعدادی

گویند دوم آنکه جزو دومش صوت باشد چون سِیبَوَیه ونفطویه واین را

مرکب صوتی گویند واما آنکه معربست آن ست که جزو دومش صوت ومتضمن

حرف نباشد چون بَعلَبَکّ وحضرَمَوت واین را مرکب مزجی ومرکب

منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول فائدهٔ تام مخاطب بسکوت متکلم بران

صحیح باشد وآنرا مرکب اسنادی ومفید وجمله وکلام نیز گویند فائده در

جمله وکلام اختلاف ست شیخ جمال الدین بن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله

خاصست ومرادف نیست زیراکه کلام قولیست مفید بالقصد ومراد از مفید

چیزیست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود وجمله عبارتست از فعل وفا

عل ومبتدا وخبر وچیزیکه بمنزلهٔ یکی ازین دو باشد مثل ضُرِبَ اللِّصُّ واَقائِمٌ

الزیدان وکان زید قائماً وظننته قائماً و وجه عموم اینکه در جمله افادت
شرط نیست بخلاف کلام و همین حیث جملة الشرط و جملة الجواب و جملة الصلة
بسبب عدم افادت میگویند که کلام نیست و در شرح تهذیب النحو مذکور است که از کلام
بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام زیرا که کلام ملک العلام کلام گفته میشود
نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است و همین است ظاهر کلام زمخشری در مفصل
و بکذیدی حاشیه در تحفه گفته که اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده
که جمله و کلام در اصطلاح مترادف است و همین است رای اکثر نحات فائده
جمله باعتبار تقسیم اول بر دو قسم است خبریه و انشائیه خبریه آن است که قائلش
را در یک وقت صادق و کاذب توان گفت پس اگر نسبت او خارج
مطابق باشد صادق است ورنه کاذب و انشائیه آن است که قائلش را صادق
و کاذب هیچ نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوع است اسمیه و فعلیه
و ظرفیه و شرطیه یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زید قائم
و اگر فعل باشد فعلیه چون قام زید و چون حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه
لهذا در مثل یا زید و ان زیدا قائم حرف را اعتباری نیست چه اول
قائم مقام ادعو است پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد

وجار مجرور هم دران داخل ست وآخر او اسم مرفوع چون عِنْدِي زَيْدٌ

وفِي الدَّارِ زَيْدٌ عندی وفی الدار ظرف ست وزید مرفوع بنابر فاعلیت

نزد اخفش زیراکه عمل ظرف بغیر وطا باعتماد نیست وسهیلی گفته که رفع اسم

بعد ظرف ومجرور بنابر فاعلیت صحیح نیست بلکه بنابر ابتدا یعنی عندی وفی

الدار خبر مقدم ست وزید مبتدای موخر واز ینجاست که بعضی جمله ظرفیه را

درجمله اسمیه داخل می سازند وجمله شرطیه آنکه مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه

که متضمن معنی شرط باشد وبر دو جمله بود مثل اِنْ تُكْرِمْنِي اُكْرِمْهُ وجمله انشائیه

برده قسم ست اول امر چون اِضْرِبْ (بزن ۱۲) دوم نهی چون لَا تَضْرِبْ (مزن ۱۲) سوم

استفهام چون هَلْ ضَرَبَ زَيْدٌ (آیا زده است زید ۱۲) چهارم تمنی چون لَيْتَ زَيْداً حَاضِرٌ (کاش می بود زید حاضر ۱۲)

پنجم ترجی چون لَعَلَّ عَمْراً غَائِبٌ (امید ست که عمرو غائب باشد ۱۲) ششم عقود چون بِعْتُ وَاشْتَرَيْتُ (فروختم وخریدم ۱۲)

هفتم ندا چون يَا اَللّٰهُ (ای خدا ۱۲) هشتم عرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيبَ خَيْراً

نهم قسم چون بِاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ كَذَا دهم تعجب چون مَا اَحْسَنَهُ وَاَحْسِنْ بِهٖ (چه مرتبه حسین ست زید ۱۲)

بدانکه جمله نزد بعضی مبنی الاصل ست لهذا اورا اعراب محلی خواهد بود پس

جمله با هر دو قسم که خبریه وانشائیه باشد یا در محل اعراب ست یا نه اول بر

طبق اختیار صاحب صمدیه بر هفت قسم ست وشارح دو قسم بران زیاده

نموده ودمامینی سه قسم چنانکه خواهی دانست **قسم اول خبریه**
که خبر از مبتدا یا یکی از نواسخ واقع شود و برای او محل رفع از اعراب ست
یا نصب در باب کان وکاد وما ولا مشبهتان بلیس مثل بِمَا کَانُوا یَظْلِمُونَ
وَمَا کَادُوا یَفْعَلُونَ وَمَا زَیْدٌ اَبُوهُ قَائِمٌ وَلَا رَجُلٌ یَصْدُقُ
وابن هشام گفته که در مثل زَیْدٌ اِضْرِبْ وَعَمْرٌو هَلْ جَاءَکَ نزد بعضی
رفع ست بنا بر خبریت وهمین صحیحست ونزد بعضی نصب بقول مضمر که همان
خبرست زیرا که جمله انشائیه خبر نمیباشد ودمامینی گفته که اضمار قول نصب را
متعین نمیسازد زیرا که جائزست که مقول فیه کذا مقدر باشد پس محکی عنه در
محل رفع ست بنا بر آنکه نائب فاعل واقع ست وجائزست که اقول فیه کذا مقدر
بود پس در محل نصب باشد فائده دیگر جمله که خبر از مبتدا است رابط ضرورست
وآن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ خواه
مقدر مثل اَلسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ ای منه منوان مگر هرگاه جمله که خبر
واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ ومعنی هردو خواه
مجرد از روی لفظ بدین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ
یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزی که مبتدا را شامل بود مثل زَیْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ

پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است
بر جنس که مبتدا و غیره را شامل ست و آن الرجل معرف بلام جنس بنا بر مشهور
و برین قول جواز زیدٌ ماتَ النّاسُ و عمروٌ کلُّ النّاسِ یموتون لازم
میشود و حال آنکه کسی قائل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است
بر مبتدا از روی معنی بر قول اخفش در صحت این مسئله و بر قول اینکه ال در نعم جنس
برای عهد ست نه برای جنس یا جمله که خبر واقع ست شامل باشد بر اشارت بجانب
مبتدا و آن اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
و کسانیکه بدروغ نسبت کردند آیات ما را
وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ
و سرکشی کردند از قبول آنها ایشان باشندگان دوزخ اند و لباس پرهیزگاری وی از همه بهتر
یا جمله که خبر واقع ست نفس مبتدا بود و در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نبود
مثل قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع
شود و محل او از اعراب نصب باشد و او را سه شرط ست اول آنکه خبریه باشد
نه انشائیه رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجب ست که خبریه باشد و ابن هشام
گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع است دوم آنکه جمله مصدر بحرف استقبال
که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات حال با استقبال بر حسب ظاهر نه بحقیقت
و ازین شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه

حال نمیباشد زیرا که او مستقبل ست وهرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه
حال آید گوئی جاءنی زید وهو ان یسأل یعط یعنی جمله شرطیه را
آمد مرا زید در آنحالیکه اگر او سوال کرده شود دهد ۱۲
اولا حال گردانی سوم در جمله حالیه از رابط ضرورست در جمله اسمیه بواو وضمیر هردو
ربط داده میشود یا بمجرد واو یا بمجرد ضمیر مثل ولا تقربوا الصلوة وانتم سکری
ولئن اکله الذئب ونحن عصبة وترى الذين كذبوا على الله
وجوههم مسودة وهرگاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد مثل آیه کریمه فجاءها
مثال مجرد ضمیر ۱۲
بأسنا بياتا او هم قائلون یا جمله اسمیه مؤکد مضمون جمله بود مثل الم ذلك
این
الكتب لا ريب فيه آوردن واو ممنوع باشد ودر فعلیه که دران فعل مضارع
کتاب هیچ شبهه نیست دران ۱۲ — حالیه ۱۲
مثبت بغیر قد باشد مجرد ضمیر کافی ست مثل جاء زید یسرع وبا قد ضمیر مع
واو واجب مثل لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم
جمله تعلمون حال از واو ضمیر در تؤذوننی واقع ست واگر مضارع منفی باشد یا ما
مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در اینکه رابط ضمیر و واو هردو یا مجرد
واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش اینکه اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت
باشد در لزوم ضمیر وتجرد از واو مثل وما لنا لا نؤمن بالله واگر بواو آید بر مذهب
اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص ست واگر منفی بلم ولما و ماسوی لن

دران هر سه وجه جائز نیست ولن چون حرف استقبال ست درینجا دخلی ندارد

واگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل مَا يَأْتِيهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ

یا پس لفظ او مثل لَأَضْرِبَنَّهُ إِنْ أَطَاعَ أَوْ عَصَى ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر

حال مؤکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بودن ذو الحال اکثر منتقل نمیشود ضمیر هم متروک

میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینهاست دران هر سه وجه جائز نیست و در ماضی مثبت از

لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر باشد مثال قد ملفوظ آیه کریمه أَفَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُوا

ای مؤمنان آیا امید میدارید که یهود

لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ ومثال قد مقدر آیه کریمه هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ

شما را و هر آینه گروهی از ایشان ۱۲ اینست سرمایه باز گردانیده

إِلَيْنَا ای قد ردت الینا و همینست مذهب فرا و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین

تبع ۱۲

متاخرین بلکه تمامی بصریین و نزد کوفیین و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد نیفتد

زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر ست و اختیار کرده است ورا ابو حیان قسم

سوم جمله که مفعول به واقع شود و محل او نصب ست بشرطیکه نائب از فاعل

نباشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اول جمله محکی بقول بود مثل قَالَ

إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان و مفعول ثالث باب

اعلمت واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع شود و گاهی جمله که مفعول به

واقع شود نائب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این بباب قول خاص ست

باشد یا بلام ابتدا یا قسم از روی لفظ و تقدیر در آیه اول ابطال عمل این افعال از روی لفظ واجب گردد از روی محل و صحیح آن ست که تعلیق باین افعال خاص نیست بخلاف ابن عصفور که نزد او تعلیق در هر فعل جائز نیست ۱۲

قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جر است
و مضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ و نزد
و یاد کنید ای مهاجران نعمت الهی را آنوقت که شما
جمهور او است مثل او چون إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ و لما نزد کسیکه با
وقتیکه بیاید نصرت خدا و ظهور آید فتح ۱۲ فتح
او قائل ست مضاف بود مثل لَمَّا جَاءَ زَيْدٌ جَاءَ عَمْرٌو و از ظروف مکان
سوای حیث بجانب جمله مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث
بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه در جواب شرط جازم یعنی ان و اخوات
محلش جزم ست نحو مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ و اگر برین جمله جزا
و هر که گمراه سازد ش خدا هیچ راه نماینده نیست او را ۱۲
از فجائیه در آید واجب بود اسمیت آن و وجود اش جازمه نحو وَإِنْ تُصِبْهُمْ
و اگر برسد بدیشان
سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ و اگر این جمله مصدر
سختی بسبب آنچه پیش فرستاده است دست ایشان ناگهان ایشان نومید میشوند ۱۲
بمضارع بود مجزوم باشد لفظا و محلا هر دو نحو ان تضرب اضرب قسم
ششم جمله ایست که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع
خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوع ست اول جمله منعوت بها که نعت
از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف
بحرف مثل أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ و زمخشری
آیا ندیده اند بسوی مرغان بالای خود کشاینده بازو و گاه گاه فراهم می آرند بازو ها
و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله بدلیه ازیاده نموده مثل وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
و پنهان راز گفتند ایشان آنان ظالمان ۱۲

قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع ونصب وجر حسب

متبوع باشد وآن یا معطوف باشد مثل زیدٌ قامَ وقعدَ ابوهُ و یا بدل

بشرطیکه از جمله متبوعه در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر

اقولُ لهُ ارحلْ لا تُقیمنَّ عندنا + والّا فکنْ فی السرِّ والجهرِ مسلما

گفتم برای او کوچ کن ایستاده مباش نزد ما ۱۲ ورنه پس شو در پنهان و آشکار مسلمان ۱۲

تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی آمد و دیگر گفت

علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای

شان محلی از اعراب ست یکی جمله مستثنات ست که محل او نصب ست مثل

لستَ علیهم بمصیطرٍ الّا من تولّی وکفر فیعذّبه اللهُ العذابَ الاکبر

دوم ما تیمی گفته که کسی پیش از این خروف بجهت تخصیص بر وتعرض نکرد دوم جمله

مسند الیها ست مثل سواءٌ علیهم ءانذرتهم هرگاه سواء خبر باشد

برابر ست برایشان که بیم کنی ایشان را ۱۲ فتح

و انذرتهم مبتدا و ما تیمی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب ست جمله

ایست که صله ال واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب نیست

نیز بر هفت نوعست نوع اول جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام او

لیکن اول اصح وآن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه

از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زیدٌ قائمٌ

۵۳

و قام زیدٌ و ثانی مثل را کبا جاء زیدٌ دوم جمله که تعلق او از ما قبل

مقطوع بود مثل آیه کریمه ولا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا

غمگین نکند ترا سخنان ایشان هر آیینه غلبه خدا راست ۱۲ فتح

و همچنین جمله معموله عامل ملغی بجهت تاخر خود مثل زیدٌ قائمٌ اظن نوع

دوم جمله معترضه است و اعتراضیه هم نام دارد و آن جمله ایست که

میان دو چیز متلازم در آید که از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد

و فائده او تقویت و تشدید کلام است و این جمله اکثر در میان فعل و معمول

او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب

و موصوف و صفت مثل انه لقسم لو تعلمون عظیم و میان

این قسم ست بزرگ اگر دانید ۱۲ فتح الرحمن

شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف در آید مثل فان لم

تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار و هذا غلامُ والله زیدٍ و بوالله

الف درهم نوع سوم جمله مفسره و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد

و آن فضله است که کاشف حقیقت چیزی باشد که پیش او بود و همین ست

قول ابن هشام و غیره مثل آیه کریمه ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم

هر آیینه حال عیسی نزدیک خدا مانند حال آدم است

خلقه من تراب مذهب اصح آن است که برای مفسره محلی از اعراب نیست

آفرید او را از خاک ۱۲ فتح

فائده مفسره بر سه قسم ست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب

دوم مقرونات بای سوم مقرونات بان که از حروف تفسیرست مثل
فَاَوْحَيْنَا اِلَيْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ نوع چهارم جمله که صله موصول
پس وحی فرستادیم بسوی وی که بساز کشتی ۱۲
واقع شود و آن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جَاءَ الَّذِي قَامَ
اَبُوهُ جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد بخلاف اسم
موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود بدلیل ظهور اعراب
در نفس موصول مثل لِيَقُمْ اَيُّهُمْ فِي الدَّارِ وَلَاُكْرِمَنَّ اَيَّهُمْ عِنْدَكَ
وَاَمْرُرْ بِاَيِّهِمْ هُوَ اَفْضَلُ و شرطست که صله جمله خبریه و معلوم برای
مخاطب و شامل باشد بر ضمیری که در افراد و تذکیر وغیره مطابق موصول باشد
زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه میگردد و از شرط جمله منعوت بها
آنست که خبریه بود و این بنا بر مذهب جمهورست نوع پنجم جمله که در جواب
قسم افتد و فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف یا هر دو مذکور نباشد
اول مثل قولک اُقْسِمُ بِاللهِ لَاَفْعَلَنَّ كَذَا دوم مثل وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ
قسم بقرآن با حکمت
اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ سوم اَلَكُمْ اَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ اِلَى يَوْمِ
هر آئینه تو از پیغامبرانی ۱۲ آیا شما را عهدها محکم است بر ذمه ما که بحکم آن تا قیامت باقی
الْقِيٰمَةِ اِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ پس برای لافعلن و لمن المرسلین و ان
لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب قسم آمده و هرگاه در کلام شرط

وقسم ملفوظ یا مقدر جمع شود چیزیکه ازان مقدم بود بر جواب او کفایت کنند

مثال شرط مقدم ان جاءنی زید والله اکرمته مثال قسم مقدم ملفوظ به

والله ان جاءنی زید لاکرمنه مثال قسم مقدر مثل ولئن لم یفعل ما آمره

لیسجنن و بعضی گفته اند که نیز جواب برای شرط اگرچه موخر باشد جایز دا[رند]

وابن مالک متابعت آنها نموده و تصریح نموده اند مگر هرگاه قسم و شرط

بر چیزیکه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان [و]

و مفعول اول در باب ظن و ثانی در باب اعلم جواب شرط برای قسم کافی با[شد]

نوع ششم جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا و لو و لولا و لما و کیف

باشد واقع شود مثل اذا جئتنی اکرمتک و لو جاءنی زید لاکرمتک

و لولا زید لاکرمتک و لما جاءنی زید اکرمتک و کیف تصنع

اصنع **نوع هفتم** جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل

جاءنی زید فاکرمته برای جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیراکه

بر جمله جاءنی زید که مستانفه است و محلی از اعراب ندارد عطف است

قد تم الکلام فی تحقیق الجملة والکلام آخر دعوانا ان

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا | در ره ادراک او هر عقل را عجز انتها

نیست در انشای کس مسند بذاتش احتیاج | غیر او هرگز نباشد فاعلیت را سزا

از پی آمرزش عالم گزید از جمله خلق | ذات بی همتا چو خود یعنی محمد مصطفی

معنی لفظ خدائی مدعای امر کن | باعث ایجاد عالم سید هر دو سرا

شورش عشق ازل هم زلف محبوبی بدوش | شد شکن پیرای وصف شانه همچون الضحی

نسبت آدم با او چون نسبت مصدر بفعل | گفتم اینک مجمل از نحوی ببر این نکته را

خارج از حد عدد بروی صلوة آن احد | هم بر آل پاک و اصحاب کرامش باصفا

سیما صدیق اکبر پیشوای اهل دین — حضرت فاروق کو بودش عدالت اقتدا

آنکه جز بروی نباید اسم ذی النورین است — سر آن معنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن شه مسند نشین صدر ایوان عقد — شهسوار عرصهٔ حق تاجدار انما

شد بلاگردان او روح الامین پروانه وار — آن امیر المومنین شمع شبستان هدی

آنچه عنوان ابو نسبت معنون ابهام — هست نسبت مصطفی را با علی مرتضی

بندگی هر چار اصحاب بی رنگ خلاف — همچو بو در گل بدل دارم خفی و برملا

مخزن علم الهی منشا فیض ازل — جانشین مصطفی زوج بتول پارسا

آنکه بر گرد حریمش عصمت آمد پرده دار — غیر ازین دیگر چه باشد بضعهٔ خیر الوری

نیست جایز نام پاکش بر زبان آوردنم — گر دهن سازم وضو از چشمهٔ آب بقا

اصل آن یکتا دو گوهر کبریا و صاف شان — عقل کل دارد بدیوار تحیر اتکا

هر دو در میدان عشق حق جری و یکه تاز — آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاک شان تا ریخت بر لوح وجود — بوسه‌ها بر خامه و صد بار بر نقاش قضا

بشنو از سر کرده دلبستان عهد رسول — منشی حنفی غلام خاصهٔ هر چار تا

گر ز بی تسهیل حفظ مبتدی کردمش نحو — هیچ اند کتابه خود نظم چندان بیتها

بان نگیری خرده گر یابی درو لفظ سقیم — نیست آسان نظم کردن مسألهٔ عربیه را

کلمه لفظ مفرد و موضوع باشد پس بدان — اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثه مر ورا

پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد مفید — که خبر زو یا طلب مفهوم میگردد ترا

هست تام آن کلام و جمله هم در عرف نحو — پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه است — جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جملهٔ فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعلست — جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر — فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما

اسم تقسیمش بشنو ظاهر است و مضمرست — پس ضمائر جمله شصت است ظاهر ما سوا

قال قالا بشنوی تا قلت قلنا همچنین — هو هما تا نحن بشنو قاله قد قالنا

همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار — پس له را بر شماری همچنین تا لی لنا

نکره هست و معرفه که نکره را اسم جنس — گو یکی محصور دانی معرفه این سته را

مضمرات اعلام موصولات اعنی الذی — التی اللاتی و اللائی و من کیف و ما

چارم اسماء الاشاره ذاو تاپستر اولا — همچنین نون و اللام ساد س وان مضاف خمسة را

پس بدانی کلمه گر آخرش شد مختلف — ای برفع و نصب و جر یا جزم معرب دان ورا

نام این هر چار اعراب حادث میشود — هر یکی زینها بعامل بشنو از من حالیا

عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین — جمله لفظیه الا معنوی از وی دو تا

پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جمله هفت — قسم ثانیش سماعی شد نود یک دان ورا

پس سماعی سیزده نوع است هر یک بر تو — میشود تفصیل اینک یاد گیرش جمله را

نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند — کاندرین یک بیت قائل میشمارد جمله را

باو تاو کاف و لام و واو منذ و مذ خلا — رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق اله — از برای حسب معنی آمده استعمال با

استعانت هست و الصاق و تسب هم بدل — پس بدانی تعدیه سببیه و ظرفیت سزا

تقدیه تجرید و معنی عن باشد گهی — نیز استعطاف و زهر قسم شد مطلقا

زائده باشد قیاسا بعد استفهام و نفی — پس سماعا در خبر گاهی گهی در مبتدا

نیز در مفعول و در فاعل زائده شد سماع — پس بدان این هر قسم مخصوص باشد لفظ تا

نیست هرگز جایز استعمال او بهر سؤال
هم درو فعل قسم محذوف باشد دائما

بهر تشبیهست و استعلا و تعلیل و قران
گاه در معنی مثل انشست کاف ای مقتدا

بهر تاکیدست زائد همچو لیس کمثله
گه برای غیر تاکیدست چون تا او الذا

هست مخصوص نظر اهر از پیر و شد خلاف
چون شود بر آن داخل فاصل آری لفظ ما

تا که لفظش را نیاید با کان التباس
نیز مکفوف از عمل میباشد از الحاق ما

لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص
تعدیه تعلیل و نفع و هم بمعنی الی

استغاثه عاقبت تهدید در معنی و قت
هست در معنی عن گر بعد قول آری ورا

نیز در معنی عند و بعد و فی باشد گهی
گه ردیف من شود گاهی بمعنی علی

فعل و شبهش در عمل و یافت گاهی تقو
نیز از بهر قسم کز وی تعجب شد بنا

گاه از بهر تعجب هست استعمال او
و رندا و غیر او دید در بی شاعرا

زائده هم میشود گاهی مثالش ردف لکم
از اجار لمسلم پس گیر یاد این حرف را

میشود مکسور با هر مظهر الا مستغاث
میشود مفتوح با هر مضمری الا بیا

واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است
در سؤال و ذکر فعل او نیست مستعمل چه تا

مسند و مذ مجرور ایشان گر زمان حاضر است ... بهر ظرفیت و گر ماضی است بهر ابتدا

ور بود معدود چون مذ خمسة یا منذ خمس ... معنی ایشان بدان مجموع معنی من الی

هر دو را با اسم ظاهر اختصاص کامل است ... شد مبرد اندرین معنی مخالف تا بنا

گر ز اسمای ظروف ند این و پس معنی شان ... اول المدة بگوئی فی زمان قد مضی

در زمان حاضر و معدود مدت گو ولی ... گاه کسر میم هر دو جائز آمد مطلقا

رب اکثر بهر تکثیر است و در تقلیل کم ... نکره موصوفه مجرورش بباید غالبا

یا ضمیر مبهم مفرد مذکرش تمیز ... نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا

بعد واو اضمار او اکثر بود لیکن ضمیر ... نیست مجرورش کثیر اضمار او با بعد فا

بعد بل باشد قلیل اکنون بدان این فائده ... گو ست در اعراب آن ندی بمعنی ای فتا

پس بمفعولیه مجرورش بود منصوب گاه ... گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی گه بپا ... از عمل مکفوف می باشد پی الحاق ما

همچنین تقدیر مدخولش بعد ماضی ولی ... شد قلیل اعمال و داخل بودنش اسمیه را

اینکه رب اسم قول اخفش و کسائی است ... یادگیر اکنون لغات شانزده در رب را

بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی | با ضم و با فتح را پس هر یکی زین چارها
هست تی تا یا بتا مستحرکه یا ساکنه | بعد ازین اثنا عشر اربع دگر باید ترا
ضم را و با تخفیف ست و با تشدید هم | هست ضم را و فتحش نیز با اسکان با
بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد ولی | گاه در معنی تنزیه ست حاشا ای فتا
مثل حاشا الله یا حاشا که کو در مثال | هم برین تقدیر لازم گشت اسمیت ورا
اکثر استعمال فعلیت بود در یا قبین | پس مفعولیت آمد نصب با بعد این ورا
من برای ابتدا لیکن کثیر اندر مکان | در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من مسا
نیز از بهر بیان کو هست با مجرور خویش | واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا
وضع موصولست جایش از علامات بیان | در مقابل گر الی آری بدانی ابتدا
بهر تبعیض و قسم تسبیب و نسبت بدل | نیز تجرید ست و زائد هم بیاید مطلقا
بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست فی | نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی
بهر تعلیل و مصاحب هم بود بهر قیاس | گو میان فاضل و مفضول سابق یافت جا
عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز | خواه زائل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا

بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی — گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

گه شود محذوف عن پس بعد مجرورش دگر — عن شود زائد که با این جر عوض باشد ورا

نیز اسم آمد بمعنی بعد یا جانب اگر — میشود داخل برو من یا بشود داخل علی

بهر استعلا علی شد نیز از بهر ضرر — بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

زائده از بهر تعویض ست و در معنی مع — نیز در معنی لکن گاه در معنی با

از دخول من بدانش اسم در معنی فوق — پس بدان حتی برای انتها شد غالبا

شد کثیر استعمالش مع بهر تعلیل ست کم — بهر استثناست کمتر پس الی در انتها

غالب آمد لیکه در معنی مع باشد قلیل — نیز در معنی لام و عند و فی و الی ورا

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نبود مشتهر — کی بود در کیمه از بهر غرض زان جارها

هست مجرورش بغالب مای استفهام پس — لیک محذوف الالف مکتوب بی یا شد بها

نزد عیسی لات مجرورش زمان چون لات حین — معنی او نفی ما بعد ست چون معنی لا

چون به لولا مضمر مجرور گردد متصل — هست نزد سیبویه او جاره چون لولاکما

٦٥

معنی او امتناع شی بود بوجود غیر | شد لعل حرف جر در یک لغت هر جا

از پی هر جاره متعلق ضرور آمد ضرور | خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را

یا کتاویلش بشبه فعل راجع میشود | یا مشیرست آن سوی معنی فعل بحظا

گر یکی زینها بود مذکور ربطش ده بوی | ورنه از بهرش مقدر کن یکی زین چارها

چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند | رب حاشا لات لولا هم خلا دیگر عدا

هم لعل آمد دگر پس حرف اند در کلام | سابقا تفصیل هر اند بیان کردم ترا

گاه حرف جر شود محذوف پس مجرور او | گه شود منصوب تفصیلش بدست آید کجا

شاهد ار خواهی بخوان و اختار موسی قومه | لیک گاه از آن حذفش قیاسا شد روا

گه بجر خویش باقی هست همچون رب کو | مضمر آید بعد واو و بعد بل هم بعد فا

زانکه هر مدخول او باقی ست بر حالش همچنین | نیز در الله با جر آمده اضمارها

گاه اسمی میشود مجرور از بهر جوار | هم از اینجا نزد عامه جر ارجل شد روا

لیک میگویم بتو تحقیق از قول نحات | اندرین جر الجوار آوری سمع رضا

کو قلیل اندر صفت تا در تاکید آمده | ممتنع در عطف و جائی لیس مقصد بیننا

إنّ بالا أنّ كأنّ ليت لكنّ لعلّ	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد لا
إنّ أنّ از بهر تحقیقند و قست اینقدر	میکند مفتوحه در تاویل مصدر جمله را
پس بخوانی إنّ را مکسوره اندر ده مقام	در صله هم بعد واو حال هم بعد از ندا
بعد حرف افتتاح و حرف تحضیض است نیز	بعد حیثی و در جواب قسم در ابتدا
بعد قولی کو نشد ظن و تکلم معنیش	نیز جائی کو شود واقع خبر از مبتدا
گاه در مکسوره نصب هر دو جزء مستعمل است	گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی شد روا
در دو رایش فتحه خوانی یک از آن بعد مضاف	در مقام فاعل و مفعول هم در مبتدا
لیک در جائی که واقع میشود مفعول علم	بر خبر گر لام داخل شد بود فتحش خطا
که بمعنی نعم مکسوره لغوست از عمل	که بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتا
هم در استعمال خود گاهی بنی قیس و تمیم	میکنند با عین مبدل همزه مفتوحه را
پس كأنّ معنیش تشبیه اسمش با خبر	گاه بهر شک نمودن در خبر شد مطلقا
بهر استدراک لکنّ ای برای رفع وهم	که کلامی کوست سابق هست ناشی زو خفا
که مخفف میشود این چار پس ملغی شوند	از عمل داخل شوند اینگاه با افعال ای فتا

لیک مکسوره دخولش نیست جز بر باب کان | یا عملت و کاهم اعمال ایشان شد روا
غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل | شد عمل مفتوحه را اندر ضمیر ای باوفا
لیت از بهر تمنی ای طلب از اشتیاق | ممکنی را کو بعیدست یا محالی را رجا
نصب بهر دو جز کند گه گهی شاهد طلب | کن تمام این قول را یا لیت ایام الصبا
پس لعل بهر ترجی ای توقع کردنت | ممکنی را کاندرو خوفست یا رغبت ترا
گاه از بهر تمنی هست استعمال او | پس شنو در وی لغات پنج دیگر یافته جا
یک لعل بسکون لام و عل عن آمد دگر | پس لعن هم لان از بر بکن این جمله را
مای کافه هر که ازین شش شود لاحق یقین | لغو میباشد عمل با مای کافه گه روا
پس بلیس آمد مشابه ما و لا اندر عمل | رافع اندر اسم ناصب در خبر شد بیخطا
هست نصب اندر خبر مخصوص با اهل حجاز | بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد حبذا
ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود | یا بر و الاست یا زائد شود ان بعد ما
نیست لا عامل مگر در نکره آنهم نادرست | بر خلاف ما که عامل شد کثیر اطلاقها
بعد این لا گاه زائد شود چون لات حین | از دو جزء بیشش بود محذوف یک جزء دائما

اندرین حیثش عمل نبود مگر در سه حین	نصب بر خبر بهر رفعش هم بآمیست روا
گاه از وی میکند تجویز عیسی ح جین	رفت از من اندرین معنی اشارت سابقا
ان و لکن پس کی اذن اینجا حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله دائم مقتضا
نام این ان مصدریه کرد وضع اهل صرف	زانکه در تاویل مصدر مینماید فعل را
گاه جائز حذف آن لفظا بود با رفع فعل	نیز تقدیرش عقیب هفت چیز آمد روا
بعد حتی کو برای غایه یا سببیت است	بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا
نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود	کوست زائد کان منفی را خبر کرد اقتضا
بعد لام زائده کو بعد امر و اراده است	شاهد او آیت تطهیر یعنی انما
نیز بعد فای سببی کش عقیب امر و نهی	نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا
بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم درو ست	قبل او یعنی بود چون فا کی زان بیشتها
بعد آن عاطف که اسمش هست معطوف علیه	بعد او کو هست در معنی الا یا الی
لن برای نفی استقبال تاکید بود	کی ردیف ان گر آری اول او لام را
ور نباشد اول او لام تعلیلیه است	جائز باشد میکند تقدیر ان را اقتضا

یا که خود ناصب بود یعنی مثبت تقدیر آن — پس بدان در آخر وی جائز است الحاق ما

نصب فعلی را که مستقبل بود سازد اذن — زانکه معنیش معا باشد جواب و هم جزا

شرط نصبش اینکه فعلش را بما قبل اعتماد — نیست و نبود میان فعل او فاصل دعا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز — پنج حرف جازمه فعلند هر یک بی عنا

ان برای شرط و جزمش غالباً اما قلیل — شک بود اندر وجود فعل شرطش بیدغا

هر دو جزء مجزوم سازد آن یقین ان فی سخن — گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا

ور بود اول مضارع جزم لازم هست نیز — ور بود ثانی فقط پس جزم و رفع آمد روا

پس جزائش گر بلا قد ماضی متصرف است — ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا

جائز اندر غابر مثبت که بی سین است و سوف — یا بلا منفی است لازم شد ورای اینها و فا

نیز تقدیرش گهی با فعل بی فا در جواب — جای آن اشیای ششگانه غیر نفی آمد روا

لم دگر لما مضارع را کند مجزوم نیز — میکند در معنی ماضی منفی بی خفا

پس بلما خاص استغراق نفی ماضی است — میکند غالب مخاطب فعل منفی را رجا

خاص بر لم میشود داخل گهی ادوات شرط — که نسازد جزم چون محمول میباشد بلا

۶۹

هست لام امر مکسور و بفتحش سُلَیم	ساکن آید بعد ثم بعد واو و بعد فا
غیر امر حاضر معروف جایش شد ولی	گه مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را
گه میان فعل و لای نهی مفعول است فصل	نهی متکلم اقل از امر شد قالوا کذا
واو یا و همزه و الا ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس این هفت حرف ای
واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ	نام منصوبش بود مفعول معه وانما
بهر استثناست الا لیکه شرط نصب او	ذکر مستثنی کز وی استثنا کنی منصوب را
هست استثنا ز موجب منفی از عکس او	شد علی عشرة الا ثوا الی [illegible]
پنج باقی را بدان حرف ندا پس نصب شان	مر منادی را بود مشروط با شرط ای فتی
گر بود یا خود مضاف ایشان یا مضاف	یا بود نکره چو یا رجلا بقول وی عمی
پس بدانی همزه مستعمل از بهر قریب	از برای دور شد یا همچنان ایا و گه هیا
ای برای دور باشد گه یا متوسط است	نیز در وی گاه گاهی مد الف آمد ترا
نیز آ بالمد از حرف ندا شد نزد بعض	از برای دور لیس بدل بکن این نکته را
لیک حروف اسم را ناصب بقین بر قول شیخ	نزد غیرش فعل فی الاولی حروف ندا

٧٠

مَن وَ مَا مَهْمَا وَ اَيٌّ حَيْثُمَا اِذْمَا مَتَى	اَيْنَمَا اَنَّى نه اسم جازمند مر افعال را
جمله این نه اسم جازم بهر شرط آمد چو آن	شد مبیّن بر تو حکم هر یک از شرط و جزا
پس بدانی مَن و مَا و اَيّ از اسمای شرط	بر خلاف باقی از معنی ظرفیت جدا
اَيّ و مَن هر دو بدانی بهر ذوی العقلند خاص	از برای غیر ذوی العقل آمد استعمال ما
حیثما و اینما اَنّی بود ظرف المکان	پس بود ظرف الزمان مهما و اذ ما و متی
ناصب اسم منکّر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکّر هر کجا
اوّلین لفظ عشر کو باشد مرکّب با احد	همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را
گر شماری میشود هشتاد و نه اسم اوّلین	نصب اسم مفرد آمد لازم او دائما
پس بدانی هشت از آن هشتاد و نه باشد عقود	همچو عشرون و ثلثون تا بتسعون هکذا
با احد تا تسع ترکیب عقود آمد بعطف	شد ترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا
هر دو جزء بر فتح مبنی اند تا تسعه عشر	لیک اثنا عشر معرب کن اوّل جزء را
هر دو جزء ثانی تا ست تا اثنا عشر مذکور	اوّل الجزئین تا تسعه عشر آمد بتا
عکس این حکم مؤنث آمد در اوّل هر دو جزء	هست با تا بازده ثانی بود ثانی بتا

پس عقود ثمانیه تانیث و تذکیر نیست	یادگیر از بیست و یک قانون تا از سیاقها
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
کم کذا هر دو کنایت از عدد باشد ولی	گاه از غیر العدد باشد کنایت در کذا
کم گهی از بهر استفهام گه بهر خبر	چون نباشد فصل چیزی جر کند تمییز را
گاه مفرد هست تمییزش گهی مجموع نیز	مفرد منصوب تمییز دوم شد کاسما
چون برین کم میشود داخل گهی از حرف جر	در تمییزش جر اگر خوانی روا باشد روا
گاه بر تمییز هر دو من شود داخل ولی	نیست جائز نزد بصری جر تمییز کذا
پس کاین دان بمعنی کم خبریه است	لیک تمییز او داخل شود من غالبا
نیست بر وی جاره داخل نزد جمهور نحات	پس بدان در وی لغات چار دیگر یافتا
هست کائن مثل فاعل نیز گه همچو بیع	پس گاهی همچون کم گاه کطبی ای فتا
نه بود اسمای افعال کز آن شش نا صیغه	دونک با علیک حیهل باشد و ها
پس روید باز رافع اسم را هیهات دان	با نشان ست و سرعان یادگیر این جمله را
دونک ها هر دو در معنی خذ پس ها درو	ها بهمزه مثل هب با صیغهای شش روا

ها رباهمزه بفتح و کسر ای ها کیست نیز — هاک باکاف و کسر همزه آمد بی خطا

هلم در معنی تع در معنی الزم علیک — حیهل در معنی اقبل بفتح لام و یا

گه شود لامش سکون پس برین تقدیر گاه — هست جایز گر بخوانی جای فتح اسکان یا

گاه بعد لام الف آید شود پس حیهلا — باسکون لام حیهل نیز با اسکان یا

پس بحرف جر شوند این جمله متعدی گهی — گه ردیف حیهل حی ست تنها گه هلا

بعد ازین در معنی افهل رویدا آمد یقین — پس بمعنی بعد هیهات شد بافتح تا

نیز ضم و کسر تا اسکان او هم گاه گاه — گاه حذف او گهی قلبش بنون آمد روا

گه بهمزه های اولی منقلب شد پس ببین — قلب تا باکاف و نون گاهی بود گه حذف تا

پس بیائی آمده شتان ردیف افترق — همچو سرعان کو بمعنی سرع باشد هر کجا

بشنوی ازمن هلم آمد وگر از اسم فعل — کو ردیف آت یا ایت آمد ای با صفا

صه ردیف اسکت و در معنی اکفف مه ست — پس ردیف استجب یا افعل آمین دائما

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصه — رافع اسمند ناصب خبر چون مازال و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات — ما فتی ما دام ما انفک لیس با شد ارتقا

هماپیچ ماذال و افعالی کز ایشان مشتقند	هرکجا بینی همین حکمت دجله را
کان کو شد ناقصه البته میخواهد خبر	میکند ثابت مضمونش منقطع یا دائما
هم ردیف صار آمد ای برای انتقال	تامه در معنی وجد زائده هم گه روا
صار بهر انتقال است از حقیقت یا مکان	یا ز شخصی یا ز وصفی ظاهر است این بی خفا
اصبح و امسی و اضحی ظل و بات آمد یقین	از برای اقتران جمله با اوقاتها
هم ردیف صار گاهی تامه هم آید همه	لیک دانی ظل و بات تامه آید نادرا
از برای اینکه ثابت شد خبر دائم بدام	هر یکی از ما برح ما زال ما انفک ما فتی
لیس ما دام باشد از پی توقیت شی	تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را
نیز بود لازم که باشد قبل یا بعدش کلام	از برای نفی حالی لیس آمد دائما
با قرینه از برای غیر حال آمد گهی	اصل او لیس کعلم پس مخفف گشت یا

الحاق

ملحقات صار باشد آل و رجع و استحال	نیز ارتد تحول یا دگر این جمله را
میشود ملحق بناقص شد چو در معنی صار	آض و عاد و راح و جا هم قعد پس شد عدا

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست چون کاد و کرب اوشک و جعل بعد عسی
کاد آمد بهر این معنی که خبرش عنقریب	میشود حاصل بوفق جزم قائل اسم را
غالبا خبرش مضارع بی دخول ان بود	گاه ان هم میشود داخل بعکس این عسی
لیک مفهوم عسی مر اسم را قرب خبر	که بوجه خوف قائل گاه بر وجه رجا
پس کرب با فتح را اوشک بمعنی کاد و	از شروع فاعلش حاصل خبر باشد ورا
لیک از وجه خبر مانند کاد آمد کرب	گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی
پس بدان اخذ و جعل هم طفق مانند کاد	در خبر پس مثل اوشک دان بمعنی هر سه را
نیز از وجه خبر ملحق بکاد آمد قرب	هلهل و اولی و اقبل هب انشا بعض جا
هر سه اول دان بمعنی نیز مثل کاد لیک	این سه متأخر بمعنی طفق [illegible]
دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دوام	چون در آید هر یکی منصوب گردد دائما
خلت باشد علمت پس حسبت با زعمت	پس ظننت با رایت چون وجدت بی خطا
این سه از بهر یقین آمد علمت با رایت	هم وجدت پس سوای ظن بدانی این سه را
یک از ان خلت ست پس ای ظننت با حسبت	پس زعمت مشترک در هر دو آمد دائما

ای معدود در مصرع آینده

وجدت الله توابا رحیما

ظننت عمرا زاهدا

۷۵

هر یکی بر مبتدا و بر خبر داخل شود | شد بمفعولیه منصوب پس خبر هم مبتدا

بر یکی زان دو روا هر گر نباشد اقتصا | لیک جایز گر معا محذوف سازد هر دو را

پس بدان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت | شد ظننت گه بمعنی اتهمت بعض جا

مثل ابصرت رایت چون اصبت آمد وجدت | هر چهار اینک بیک مفعول دارد اکتفا

رافع اسمای چنین افعال مدح و ذم بود | هست انها نعم بئس ساء انکه حبذا

نعم بهر مدح بئس از بهر ذم پس اصل شان | کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا

گه بفتح فا سکون عین هم جایز بود | گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا

شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فاست | عین مکسورش یکی از حرف حلق این جا بسا

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام جنس | یا مضاف سوی ذو اللام ست فاعل این دو را

یا ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود | نزد اکثر نکره منصوبه مفرد مطلقا

بعد فاعل نام او مخصوص با مدح ست و ذم | فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

یا خبر کش مبتدا محذوف باشد پس بدان | گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوصش روا

با قرینه حذف او هم هست جایز گاه گاه | ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل اندر حبذا هست ذا مخصوص وی | جز تقدم انچه مخصوص گفتم شد روا

بعد ازین هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است | اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است | هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی | یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا

یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر | رفع فاعل کرد پس مجهول تنها شد جدا

اندرین معنی که مفعول است فرعش در اصل | فاعل محذوف را یافت حکم و نام و جا

پس ان مفعول مطلق را کند این جمله نصب | بعد ازان مفعول له مفعول فیه و حال را

پس تمیزی کو نسبت میکند ابهام رفع | انکه مفعول معه رفت اشارت بیا

لیک اندر نصب اسمی کو بود مفعول به | گشته زین افعال سابق فعل متعدی جدا

پس الی مثل فعل خود کند مصدر عمل | گر نشد مستاخر از معمول خود جا مبتدا

نیز مشروط است اینکه موصوف و مصغر یا بلام | هم نباشد بی تعاقب یا دگر این جمله را

بر خلاف فعل جایز حذف فاعل شد و | سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا

اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل | گر چه شد بهر مبالغ یا موخر یافت جا

لیک چون مصدر بکسر بود نش شرط اندر روست — نیز شرطش اعتماد آمد برین شش چیزها

یک از آن موصوف پس موصول پس والحال نیز — حرف استفهام و نفی آمد ششم ز آن مبتدا

نیز شرطش در عمل بر قول جمهور نحات — اقتران حال و استقبال باشد دائما

لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل — هست تاویلش تکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل کوست لازم گر سوی فاعل مضاف — جز سوی مفعول اضافت نی بمتعدی روا

میکند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل — شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا

پس صفت هم میکند اخذ عمل از فعل خویش — اندر آن مضمر که باشد مرجعش موصوفها

یا بمظهر کش تعلق هست با موصوف وی — نیز شرطش اعتماد آمد بر آن شش چیزها

بعد از این بشنو که نا بعد خود را جر مضاف — واجب است اسقاط تنوین مضاف مطلقا

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه — بر دو قسم آمد اضافه پس بیان سازم ترا

اولا لفظی که باشد صیغه یا خود صفت — سوی معمولش مضاف و معنوی شد ثانیا

معنوی پس بر سه قسم آمد بمعنی من اگر — جزو ثانی اصل و من وجه اخص ثانی مطلقا

ور بود ظرف مضاف الیه هست در معنی فی — پس بمعنی اللام اضافت آمده در ما سوا

لیک باشد با حق اشبه گر بود ظرف مضاف | هم بمعنی اللام اضافت اکثری بر ملا

در مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو | بر خلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا

پس بدان اکنون که باشد اسم تام از چار چیز | او لا تنوین که او را لفظا یا تقدیر جا

نیز نون تثنیه پس نون جمع و تشبهی | در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا

در یکی زین اسم تام ابهام و معنی است اگر | بهر رفعش میکند ناچار تمییز اقتضا

رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان | همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا

آنکه رفع اندر مضارع میکند آن معنی است | نزد کوفی بود نفس ناصب و جازم جدا

نزد بصریه وقوعش اندر آن جایگه اسم | مطلقا گر آوری جایش روا باشد روا

لیک بر قول کسائی عاملش لفظی بود | یعنی آن حرف مضارع کاول او یافت جا

عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو | مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا

هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف | مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذییل

ده حروف عطف مشهور اند یعنی واو فا | ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا

نزد سکاکی بجائی ای بود آخر خطاب | گه لو تفسیر امر منشت آمده گه با

همزه و هل حرف استفهام ان از بهر نفی | ما برای نفی حال و بهر استقبال لا

پس بدان هلا وگر الا و لو لا بعد از آن | نیز لوما چار بین پس بهر یک زین چارها

در مضارع بهر تحضیض چون هلا تقول | بهر تندیم اند در ماضی چو هلا قلتها

پس نعم و بلی اجل جیر ست و ان ای لی که | بهر تصدیق این جمله بجاست فی المآل

حرف استقبال سین و سوف و لا با لن | حرف تنبیه است کلا یا الا اما

قد چو در ماضی ست باشد بهر تقریب حال | در مضارع میکند تقلیل و تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان | حذف فعلش با بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیر ای و ان حرف مصدر ان و ان | هر سه با تخفیف نون هم از زیادت ما و لا

بعد ازین تنوین بدان کو آمده پنج قسم | بهر تنکیر و تمکن پس عوض گو یا الشا

هم تقابل هم ترنم پس بدان کز بهر جمع | هست کلا گه بمعنی حقا دان و ردع

گاه نون تاکید با سین فی و حال و | میکند الحاق با کاف مونث اقتضا

در سوال او بکند تاکید باشد نون و سین | والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

شرح مائة عامل منظومة ملا جامی ۱۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
باو تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ و خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح معنی هر یک از توفیق باری میکنم	از برای هشت معنی آمد استعمال با
استعانت زائده الصاق ظرفیت قسم	هم مصاحبت یا تقابل تعدیه دان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسماء و صفات	گشت استعمال او مخصوص لفظ الله را
بهر تشبیهست کاف و اقتران و زائده	نیز اسم آمد بمعنی مثل کاف ای پارسا
لام بهر اختصاص و عاقبت علت قسم	زائده عن امر اد بعد قول ای سرورا

واو از بهر قسم دان لیک داخل میشود | بر ظواهر نی ضمایر دائما ای مهترا

از برای ابتدا اندر زمان هست منذ و | آنچه مقصود از عدد باشد شنو گفت ترا

بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین | هر یکی فعل اند بیشک گر شود مدخول ما

وضع رب از بهر تقلیل ست استعمال او | بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم | هم مقدر آمده از بعد واو ای ذودا

بهر تنبیه است حاشا فی برای ظرفیت | بهر استعلا علی و من برای ابتدا

بهر تبعیض و بیان هم زائده در نفی لیک | عن برای بعد بهر انتها حتی الی

هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل او | در ضمایر هست استعمال حتی ناروا

نیز در معنی علی هم آید استعمال فی | لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر علی و عن چو من داخل شود با هم | بین بمعنی فوق جانب میشوند ای

نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف | هر یکی افهم کن زین بیت گردانی ذکا

النوع الثانی والثالث

إنّ بأنّ کأنّ لیت لکنّ لعلّ | ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد ما و لا

۸۲

انَّ با انَّ کند تحقیق مضمون جمل	پس کانَّ از بهر تشبیه است ای صیاد کام
انَّ مکسور خوان در ابتدا و بعد قول	بعد موصول و قسم مفتوح خوان در چار جا
زان یکی اینست کان واقع شود زیر مضاف	نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا
پس چو ما ی کافه زایشان شود لاحق یقین	لغو گردند از عمل چون انّما و انّما
بهر استدراک لکنّ هم بود در رو و کلام	گر ز روی معنی ست در کیف اختلاف ای پیشوا
پس تمنّی را بود لیت ترجّی را لعلّ	می کند لا نفی استقبال و نفی حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسم اند بس	وا و یا و همزه و الا ایا وای هیا
بهر استثناست الّا مع بود معنی واو	یا و همزه چون ایا وای هیا بهر ندا
بهر اقرب یا ی و همزه بهر اوسط هست یا	بعد از ان از بهر ابعد دان هیا را با ایا
نوع رابع چون شنیدی با تمه تفصیل او	نوع خامس شنو اکنون نیز گردد با تو جدا

النوع الخامس

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله دائم مقتضا

مانند ان زیدا قائم ۱۲ — نحو جاء نی الذی ان اباه قائم ۱۲ — یقین است که زید قائم است ۱۲ — بهار رخ ۱۲

حاشیه: ما جاء نی — وهم جای قرآن — وبعض ازیشان است — ۸ نحو لیت الشباب — ۹ نحو لعل — نحو ما جاء نی زید الا عمرو — ۵ نحو ما استوی الماء و الخشبة ۱۲ — ۶ و این نصب در سه جا باشد اول مضاف … دوم مشابه مضاف — سوم نکره غیر معین … انّ و لن … کی … اذن

آن باستقبال و ماضی هر دو داخل میشود | لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا

بعد واو و فا و حتی لام جحد و لام کی | بعد او هم آن مقدر آید ای اهل سخا

لیک استفهام و نفی و نهی و امر و عرض و ان | با تمنی لازم از بهر جوابش واو و فا

لن برای نفی استقبال و تاکید است | کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا

نوع سادس شو اکنون هم بیانش یاد گیر | تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی باز | پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

ان بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد دان | لام و ان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق و نفی ماضی است | نیز در وی هست بیشک انتظار و هم بجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نیز هیچ | منحصر در نه بود این بیت گیر آن را فرا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذما متی | اینما انی نه اسم جازمند فعال را

هر یکی زان نه برای شرط چون ان یقین | همچو ان داخل شود شرط و جزا را بیریا

النوع الثامن

نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکر کجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین بر شمر این چار را
باز ثانی کم که استفهام باشد فی خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
آن عشر تا تسع تسعین هست از بهر عدد	ما ورای آن کنایه از عدد شد بی خطا
نوع تاسع را بیان اوضح و شافی شنو	هست صد بهر علیل طالب او را شفا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعال و کزان شش ناصبند	دونک و بله و علیک و حیهل باشد و ها
پس روید باز رافع اسم را هیهات دان	باز شتان ست و سرعان با دگر این بیها
دونک با اسم خذ باشد بله شد اسم دع	چون روید آن اسم امهل گشت یا اصحاب دعا
حیهل آن اسم ایت و اسم الزم دان علیک	شد بعد را باسرع هیهات و شتان اسمها
بعد ازان شتان شده اسم مسمی افترق	سی کند لیکن دو شی یا بیشتر را اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کان ناقصند	رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک ما لیس باشد اقتفا
ما برح ما زال این افعال کزینها مشتق اند	هر کجا یابی همین حکم است در جمله روا
کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را	در زمان ماضی اما منقطع یا دائما
نیز باشد تام در معنی ثبت چون زائده	هم بمعنی صار مستعمل شود ای با نوا
صار بهر انتقال است اصبح و امسی کند	مقترن مضمون جمله با صباح و با مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار	بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحی
نیز این جمله بمعنی صار هم باشند و تام	لیک ظل و بات ناید تام هرگز ای فتی
میکند توقیت شی ما دام زین جمله لی	تا بآن مدت که اسمش را خبر دارد بقا
ما برح ما زال ما انفک همچنین ما فتی	بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا
لیس بهر نفی مضمون جمل شد فاستمع	حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون مبین شد بدان ای جان عشیر	منحصر در چار فصل این نوع گشت ای محتفی

النوع الحادی عشر



افعال مقاربه در عمل چون ناقصست	هست آن کاد و کرب او شک و گر عسی
لیک باشد دال بر قرب خبر بی شک بدان	لیک از روی حصول ای اهل فضل و پیشوا
آن کرب او شک از بهر شروع هم بدان	در خبر از روی امید شد عسی ای مقتدا
بعد از ان ثانی عشر هم منحصر در چار فصل	کان همین گشت از طبع شریف نکته زا
ای نوع دوازدهم ۱۲	که آن ظاهر شده است از طبع سکولف ۱۲

النوع الثانی عشر

در اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار همین نعم بئس ساء انگه حبذا
نعم بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام	بهر خاص حبذا ساء چو بئس ای خوش لقا
فاعل مدح را فاعل بود او را مدام	نیست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
باب ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل	وان بود افعال قلوب این جمله افعال را

النوع الثالث عشر

با افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خل باشد با حسبت پس علمت با زعمت	پس ظننت با رایت چون وجدت بی خطا
هم یقین را شد علمت با وجدت و با رایت	بهر ظن خلت و حسبت و چون ظننت ای پیشوا

پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین	هم بود معنی دگر مر بعض این افعال را
نحو زعمت زیدا فاضلا	
این معانی را بگیر و نحوی از لوح حساب	لیک یک مفعول باشد این زمان پس مقتضا
پس ظننت میشود گاهی بمعنی تهمت	چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتی
همچنان مفهوم اصبت شود معنی رایت	هم وجدت هست در معنی اصبت ای کدخدا
سیزده نوع سماعی چون معین شد ز هم	گوش دار ار باشدت علم قیاسی مدعا

العوامل القیاسیة

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است	هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را
فعل عامل هست مطلق بی اشتراط	خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل صفا
رافع فاعل بود هر فعل و هر مفعول را	فعل واقع میکند منصوب لازم نه فقط
اسم فاعل اسم مفعول و صفت با مصدر است	در عمل چون فعلهای خویش رفع و نصب را
شرط مصدر در عمل باشد منون بودنش	تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا
اسم فاعل را بمعنی حال و استقبال شدن	هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

...بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی	یا بر استفهام یا موصول ای صاحب ذکا
...این هر دو شرط ای مبتدی بیدان یقین	اسم مفعول است همچون اسم فاعل بی دغا
...تذکیر و جمع و تثنیه تانیث هم	شد صفت چون اسم فاعل یک در صیغه جدا
...ست تمیز اسم تام باشد کان تمام	با یکی از چار اشیا گردد ای صاحب هوا
...ست تنوین و اضافت نون جمع و تثنیه	پس شنو معنی تمام اسم تام ای بینوا
...ست معنی تمامش آنکه او را سوی غیر	شد اضافت با یکی زین چار اینها نا روا
...ل لفظی چو باشد شرحش ببین شد تمام	پس سماعی معنوی یا دار گوش ای مهترا

عوامل معنویه

...فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
...فعل مضارع بر طریق کوفیان	خالی از جازم و ناصب بود نیش دان ای فتا
...ی او گوش کن نحو یکه گفته بصریان	جای اسم آورد نیش باشد صحیح و بی خطا
...قولی شنو در رفع از حرف آنین	عاملش لفظی بی صورت بود ای مقتدا
...مبتدا را [illegible] الاتفاق	لیک در تفسیر او هم آمده دو قول ای پارسا

۸۹

اولش تجرید اسم از عامل لفظی بود	باشد این قول اصح در یاد گیر
ثانیش اسناد در اول صدر کلام	خواه لفظاً خواه تقدیراً بود اسم
در خبر هم ابتدا عامل بود یا مبتدا	یا بود با یکدگر معمول و عامل
نزد بعضی عامل او ابتدا هم مبتداست	یاد گیر این هر سه مذهب ختم گردان

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی جعل النحو فی الکلام کالملح فی الطعام + والصلوة علی رسول سید الانام وعلی آله العظام واصحابه الکرام + که درین هنگام بهرکه انضمام این مجموعهٔ رسائل نحو بصرف همت کارپردازان حلال مشکلات معانی ودافع مهمات مبانی وتصحیح مصححان ناصب اعلام معارف عامل اعمال مکاشف باهتمام هیچمدان محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان و تهیه یافته بخدمت برادر اعظم محمد مصطفی تغمده الله بالغفران در مطبع نظامی واقع کانپور اوائل ربیع الاول سنه ١٢٩[illegible] هجری حلیهٔ انطباع پوشیده مطبوع خاطر طلاب و مقبول خواطر اولی الالباب گردید فقط

وجه مهر و دستخط مهتمم بر خاتمه

برای سند یقینی که مجموعهٔ هذا مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم مطبع بر آخرش ثبت گردید